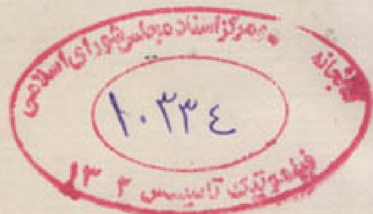
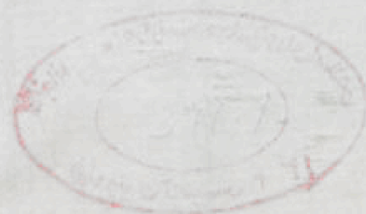

کتابخانه مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۰۳۳٤
فیلمو تیک تاسیس ۱۳



چه رنج میبری از بهر عکسم ای عکاس — که خون بگریی اگر پی بری به احوالم
چه حاصلست بماند پس از من این تمثال — فلک چه کرد بمن تا کنه به تمثالم



[illegible]

کتاب شرح الصدور فی حقایق الامور تصنیف صدر الصدور [illegible]

[illegible]

شرح الصدور فی حقایق الامور [illegible]

و این رساله مشتمل بر پانزده شرحه است شرحهٔ اول اسم
و سلسله و نسب و وطن و شرح احوالات این فقیر است
بطور اختصار شرحهٔ دوم در توحید و روح روح العالم است
شرحهٔ سوم در نبوت شرحهٔ چهارم در ولایت شرحهٔ پنجم
در نبات شرحهٔ ششم در حدوث عالم و احوال عناصر و ترکیب
مرکبات از آنها شرحهٔ هفتم در عمر دنیا شرحهٔ هشتم در خلقت
انسان شرحهٔ نهم در معاد شرحهٔ دهم در ذکر خواص و منافع بعضی
از ادویه بترتیب حروف ابتث شرحهٔ یازدهم در تحقیق بعضی
از علوم غریبه شرحهٔ دوازدهم در تجسم وهم شرحهٔ سیزدهم

در ذکر اخلاق مرضیه و حسنه فقراء خدا شرحهٔ چهاردهم در ساعات
زمانیه از زورق و ساقی و لگن فصد شرحهٔ پانزدهم در
بعض اشعار مصنف شرحهٔ اول اسم این فقیر محمد لقب
دولتی سابقم صدر الاسلام لقب فعلی این تاریخ صدر الصدوری
تخلصم خاک ولادتم در شهر قزوین که مرحوم پدرم ولادتم را
چنین ثبت فرموده تولد نور چشم محمد شب دوشنبه دوم شعبان
پارس ئیل ثلث آخر شب در خانه قزوین اجاره از جناب
میرزا محمد حسین عضد الملک سنه یکهزار و دویست و هشتاد و سه
هجری نبوی صلوة الله و سلامه علیه مادرم مرحومه عالمه فاضله حاجیه
ملک

شرحهٔ اول

یا روح روح العالم

ای خالق عناصر وای روح کائنات	چون خاک در مدیح تو حلقه بات

هستی تو هرچه هست وسوای تو هیچ نیست	جز سایهٔ تو نیست ظهورات ممکنات

چون جان که در تن است تو در جان جان خلق	ذاتی تو در وجود و تو را ما سوا صفات

کتاب شرح الصدور فی حقایق الامور تصنیف صدر الصدور مفاد

فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام بنام

روح العالم ابتداء مینمایم و از روح مؤید وی مدد میخواهم

که آنچه از مبدء غیب بخاطر خطور میکند درین نسخه مسمی به

شرح الصدور فی حقایق الامور از کمون به بروز و ظهور آید

واین

در این رساله مشتمل بر پانزده شرحه است شرحهٔ اول اسم
و سلسله و نسب و وطن و شرح احوالات این فقیر است
بطور اختصار شرحهٔ دوم در توحید و روح روح العالم است
شرحهٔ سوم در نبوت شرحهٔ چهارم در ولایت شرحهٔ پنجم
در نیابت شرحهٔ ششم در حدوث عالم و احوال عناصر و ترکیب
مرکبات از آنها شرحهٔ هفتم در عمر دنیا شرحهٔ هشتم در خلقت
انسان شرحهٔ نهم در معاد شرحهٔ دهم در ذکر خواص و منافع بعضی
از ادویه بترتیب حروف ابتث شرحهٔ یازدهم در تحقیق بعضی
از علوم غریبه شرحهٔ دوازدهم در تجسم وهم شرحهٔ سیزدهم

در ذکر اخلاق مرضیه و حسنه فقراء خدا شرحهٔ چهاردهم در ساعات
زمانیه از زورق و ساقی و لگن فصد شرحهٔ پانزدهم در
بعضی اشعار مصنف شرحهٔ اول اسم این فقیر محمد لقب
دولتی سابقم صدر الاسلام لقب فعلی این تاریخ صدر الصدوری
تخلصم خاک ولادتم در شهر قزوین که مرحوم پدرم ولادتم را
چنین ثبت فرموده تولد نور چشم محمد شب دوشنبه دوم شعبان
پارس ئیل ثلث آخر شب در خانه قزوین اجاره از جناب
میرزا محمد حسین عضد الملک سنه یکهزار و دویست و هشتاد و سه
هجری نبوی صلوة الله و سلامه علیه مادرم مرحومه عالمه فاضله حاجیه
ملک

شرحهٔ اول

ملک سلطان خانم همشیره زاده مرحوم شاهزاده علیقلی میرزای اعتضاد
السلطنه وزیر علوم ناصرالدین شاه مادر مادرم خاور سلطان خانم دختر
گل پیرهن خانم زوجهٔ دائمه خاقان مغفور فتحعلیشاه قاجار که خاور
سلطان خانم دختر گل پیرهن خانم مادر مادرم عیال مرحوم قطب الحکماء
والعرفاء حکیم طبیعی والهی وطبیب کامل مرحوم میرزا ابوالنظر علی افشار
داماد فتحعلیشاه بوده اما پدرم مرحوم حاجی میرزا سید عبدالحسین
نایب الصداره والشریعه قزوین[1] قبلا وبعد صدر دیوانخانهٔ عدلیه
کل ممالک محروسه ایران صانها الله عن الحدثان گردیده در طبق
فرمان ناصرالدین شاه قاجار که مورخ بتاریخ یوم الغدیر شهر ذیحجه
الحرام

[illegible]

[1] [illegible]

الحرام یکهزار و دویست وهشتاد وهشت هجری نبوی صلوات الله وسلامه
علیه وآله اجمعین است پدر ایشان[2] حاجی میرزا سید خلیل الله نایب
الصداره والشریعه قزوین ومرجع خاص وعام اهالی ولایت
وحاکم شرع متشرع نافذ الحکم بلدهٔ قزوین بوده بعلاوه طرف توجه
واعتقاد کامل فتحعلیشاه قاجار بوده که مخارج مسجد شاه قزوین از کول
به تصدیق وتصویب[3] ایشان ~~بوده~~ وبرای مجالس سور وزفاف مخدرات
پردهٔ عصمت سلطنتی مخصوصا ایشان را از قزوین بطهران بموجب
فرمان موجوده دعوت میفرمودند فقط برای اطلاع تاریخی
خوانندگان از مضامین وعبارات سواد آنفرمان را که مورخ
بتاریخ

[2] مرحوم [illegible]

بتاریخ شهر جمادی الاول سنه هزار و دویست و سی و دو هجری است

انشاء الله در این نسخه درج مینمایم پدر مرحوم حاجی میرزا سید جلیل السید

حاجی میرزا سید شفیع مجتهد آیة الله معروف و نایب الصداره و الشریعه

قزوین و صاحب تصنیفات عدیده که من جمله آنچه در این تاریخ موجود

است شرح بر تجرید علامه و دیگر حملهٔ حیدریه منظوم و منثور در اثر طبع خود

ایشان نظماً و نثراً که الحق در کمال فصاحت و بلاغت میباشد پدر

ایشان محمد بهاء الدین شیخ الاسلام قزوین است که از مرحوم محمد بهاء

الدین شیخ الاسلام حاجی میرزا شفیع نایب الصداره و الشریعه است

و پسر دیگر حاجی میرزا سید محمد تقی شیخ الاسلام است اکنون از محمد

بهاء الدین

بهاء الدین شجرهٔ نسب را باختصار مزایا از روی شجرهٔ اجدادی که

یک نسخه آن در معصومهٔ قم خدمت جناب آقای متولی باشی قم که

از این سلسله هستند و یک نسخه در آستانه حضرت رضا علیه السلام در

کتابخانه ضبط و نسخه دیگر نزد فقیر بخط مرحوم پدرم که از روی نسخه مرحوم

میرزا محمد حسین عضد الملک متولی باشی آستانه حضرت رضا نقل

نموده موجود است اینجانب بعینه در اینجا مینگارم محمد بهاء الدین

ابن محمد کمال الدین ابن عبد العال ابن محمد امیر سید حسین الکرکی الجبل

العاملی الملقب بخاتم المجتهدین که فرمان ذیشان مرحوم شاه اسمعیل

ابن سلطان حیدر اول پادشاه صفویه راجع برفع تعدی متصدیان مالیاتی

از دهات سورغال ایشان در قزوین فعلاً نزد فقیر موجود است و نیز ابا
با دو فرمان دیگر محض اطلاع کیفیات تاریخی از گذارشات ادوار
سابقه و وضع عبارات فرامین در این نسخه سواد شان را میگذارم و
هو ابن طاهر و هو ابن قاسم و هو ابن زین العابدین و هو ابن
ابراهیم و هو ابن علی و هو ابن عبدالله و هو ابن مفضل و هو ابن
احمد و هو ابن ابی جعفر و هو ابن محفوظ و هو ابن حسن و هو ابن عدنان
و هو ابن ابی جعفر و هو ابن محمد و هو ابن حسین و هو ابن علی و هو
ابن محمد المعروف به دیباج و بعضی محمد امام مخاطب نموده اند و آن
جناب در بسطام مدفون است و هو ابن جعفر الصادق علیه السلام
اولئک

اولئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع این مختصر از طول
که عرض شد نه برای نمایش جلالت اجداد و اصالت بنیاد بود زیرا
آخر حکیم اسلام علی ابن ابیطالب در دیوان اشعارش میفرماید

أَيُّهَا الفَاخِرُ جَهْلاً بِالنَّسَبْ   إِنَّمَا النَّاسُ لِأُمٍّ وَلِأَبْ
هَلْ تَرَاهُمْ خُلِقُوا مِنْ فِضَّةٍ   أَمْ حَدِيدٍ أَمْ نُحَاسٍ أَمْ حطب
إِنَّمَا الفَخْرُ لِعَقْلٍ ثَابِتٍ   وَحَيَاءٍ وَعَفَافٍ وَأَدَبْ

نظامی گوید ای چارده ساله قرة العین بالغ نظر علوم کونین

آن روز که هفت ساله بودی   چون گل بچمن کلاله بودی
اکنون که بچارده رسیدی   چون سرو باوج قد کشیدی

غافل

غافل منشین نه وقت بازیست   وقت هنر است و سرفرازیست

آنجا که بزرگ بایدت بود   فرزندی من ندارت سود

چون شیر بخود سپه شکن باش   فرزند خصال خویشتن باش

اینست بطور اختصار شجره نسب این فقیر که بعرض رسید و سواد
فرمان امیر سید حسین از شاه اسمعیل اول و مرحوم حاجی میرزا سید
خلیل الله از فتحعلیشاه و مرحوم میرزا سید عبدالله نایب الصداره
والشریعه از مرحوم ناصرالدین شاه قاجار در صفحات آخر این
کتاب درج میشود فقط فرق در کوچکی صفحات این کتاب
باصفحات فرامین و خوشخطی آنها و خوبی کاغذهای قدیم با این

کاغذها

کاغذها و خطوط است و الا مضامین و عبارات کم و زیادی
ندارد و انشاء الله صورت فرامین مزبوره چنانچه ذکر شد
در آخر کتاب درج میشود اما گذارشات احوال خود این فقیر
بطور اختصار بر این قرار است فقیر از بدایت صباوت و طفولیت
بالطبع بخواندن کتب و قصص و علوم غریبه تمایل ذاتی داشتم
چنانچه هر وقت در ایام تعطیل مکتب و تحصیل از توپ بازی
و بادبان پرانی و کبوتر پرانی و کشتی گیری فراغتی پیدا میکردم
گوشه خلوت اختیار نموده مشغول خواندن کتابی میشدم گاه
شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی گاه الف لیلیه گاه دلیله

محتاله

محتاله گاه کلیله و دمنه گاه نوشافرین و سلطان ابراهیم که

در آن کتاب صورت طیارهٔ حالیه را بشکل مرغ بزرگ پرنده

معروف به رخ کشیده که نوشافرین و سلطان ابراهیم

عاشق مشار الیه بر رخ سوار شده و رخ در هوا حرکت و پرواز

میکند و گاه نیز کتاب روضة الصفای میرخواند شبها نیز بعد

از مطالعه پیش درس فردا مشغول مطالعات کتب بودم

تا وقتی در کتب پدری اسرار قاسمی را دیدم چون مجال بخواندن

او نبودم از مرحومه مادرم که مرا زیاد دوست داشت مهربانه

کتاب مزبور را استدعا نمودم چند شبی بمن عاریه بدهند

خداوند

خداوند رحمتش فرماید برداشت و داد خواندم مطالب

عجیب غریب در او دیدم مثل سرمهٔ خفا و پریدن در هوا و

ساختن اکسیر طلا و سوزاندن انواع چراغها و رؤیت انواع جن

و ملک هوای تحصیل این علم بر سرم افتاد و چون کتاب خطی

بود و اسامی ادویه را بقلم رمز مخصوص نوشته بود ممکن نبود بدون

مفتاح کشف قلم رمز توان پی بمطالب کتاب برد متصل شب

و روز بقوهٔ فکریه بدون ناصر و معین و استاد در کشف اقلام

تلاش میکردم تا بفیض روح مؤید الهی اقلام مرموزه را کم کم کشف

نمودم و چون معرفت کامل باسامی ادویه و علم طب نداشتم

درصدد

در صدد تحصیل علم طب برآمدم با اجازه مرحوم پدرم عصرها
بالاله بمطب مرحوم میرزا عبدالکریم طبیب معروف قزوینی
پسر مرحوم میرزا حسین طبیب بدرس شرح نفیسی و شرح اسباب
حاضر میشدم سالی بدینمنوال گذشت در اسامی ادویه
ونفع وضرر آنها خوب بصیرت پیدا کردم چنانچه تحفهٔ حکیم
مؤمن وتذکرهٔ انطاکی غالباً انیس ومونسم بودند روزی
برای درس بمحضر ومطب میرزا حاضر شدم سید روحانی
معمم با جذبهٔ مخصوصی وارد مطب شد میرزا از ایشان بسیار
تجلیل کرد سید نشست قدری صحبت کرد میرزا بعیادت مرضی
رفت فقیر

فقیر کتابی در دست سید مزبور دیدم پرسیدم چیست گفت
در علم سیمیا است گرفتم نگاه کردم نفهمیدم از جناب سید
وقت برای ملاقات خواستم وقت داد رفتم خانه اش
جنب خیابان شسته جدید راه قزوین بطهران که آن
اوقات باقرخان آبدار امین السلطان بامر ناصرالدین
شاه مشغول ساختن وکشیدن بود خانه سید مشارالیه در
جنب مقبره مرحوم شارح قاموس اللغة محمد ابن یحیی ابن
محمد شفیع قزوینی بود که فعلاً مقبره وسرداب آن مرد بزرگوار
خراب وسنگ قبر او را هم برده اند وروی او مکتب خانه سر
گذری

گذری اطفال شده نشستم صحبت از کتاب و علم سیمیا بمیان
آمد فرمودند رسیدن باین علم بدون ریاضات نفسانی و ترک
صفات حیوانی ممکن نیست از ایشان استمداد خواستم دستوری
برای ریاضت از صمت و سهر و ذکر بدوام و تطهیر و ترک حیوانی
و خلوة دادند و فرمودند این سیمیای کبیر است اسرار الهی
و نیز نجات نیست اینجا کار با قوای ادویه نیست اینجا با نفوذ و تصفیه
روح است مشغول ریاضت باش تا من از رشت بر
گردم و هم در آنروز برشت تشریف بردند سالی گذشت
و فقیر منتظر تشریف آوردن ایشان بودم روز بروز آتش
شوق

شوق تو تیز میشد همان آتشی که در جان ملای رومی از شمس
تبریزی افتاد در جان فقیر از استید مزبور افتاد من چگویم
یک رگم هشیار نیست بعد از سالی انتظار و هر روز یکمرتبه
بسراق ایشان بمنزل ایشان رفتن تشریف آوردند شرح احوال
را عرض کردم و عرض کردم با این یک سال ترک حیوانی
و داشتن روزه و ذکر بدوام اصلاً برای من کشف و شهودی
و کراماتی پیدا نشده فرمودند من فعلاً باید طهران بروم اگر
طهران آمدی بیا مرا ببین چون مرا پدر مخصوصاً مادر هرگز اجازه
رفتن طهران در سن سیزده سالگی نمیدادند لابد صبر کردم تا شب
عید

عید نوروز که علی الرسم المعمول با برادر بزرگترم آقا میرزا
علی خطیب حضور سلام خاص ساعت تحویل شمس
به برج حمل خطبه تبریک و تهنیت بجهة مرحوم ناصرالدین
شاه در اطاق موزهٔ سلطنتی ارک بخواند شب در موقع
حرکت اخوی بسمت طهران بدون اطلاع و اجازه پدر
و مادر با مشار الیه بطهران رفتم و بخانه مرحوم حاجی میرزا
حسینعلیخان دائی خودم یعنی برادر مادرم که پسر مرحوم قطب
الحکماء و العرفا میرزا نظرعلی بود وارد شدیم بعد از دو سه
روز توقف آنجا از آنجا نقل مکان بخانه اجدادی مرحوم
میرزا

میرزا عبدالله صدر دیوانخانه کردیم برادرم روزها بیرون
بدید و بازدید میرفت فقیر تنها بودم روزی بعزم دیدن
مرحوم سید که معروف به آقا سید کاظم مصلائی بود بمناسبت
اینکه در مصلای بیرون دروازه دربندی طهران که دروقون
است همواره با حال تجرد و انزوا مشغول ریاضت بود از
خانه برآمدم گردش کنان و سراغ مسجد شاه جویان بمسجد
شاه رسیدم مرحوم سید را با میرزا عباسقلی مریدش
دیدم در مسجد راه میروند سلام کردم خندید بمیرزا عباسقلی
گفت سحر امشب بتو چه گفتم گفت فرمودید آقا میرزا سید
محمد

محمد پسر نایب الصدر قزوین بهوای من در سیر دیدم طهران
آمده دنبال من میگردد صبح برویم شهر بلکه او را ببینیم حرکت
کردیم آمدیم عرض کردم من برای تکمیل ریاضت در حضور
خودتان آمده ام فرمودند بسم الله برویم رفتیم از شهر بیرون
و تقریباً بقدر ثلث فرسخ از دروازه دولاب طهران خارج
شدیم بصحرائی رسیدیم خالی از سکنه که در اطراف شخم زده
بودند و کسی آنجا نبود فقط چادر کوچک کرباسی مرحوم سید
آنجا زده بود وحید فرید با میرزا عباسقلی آنجا مشغول ریاضت
بودند چندی شب و روز در خدمت ایشان روزها روزه
و شبها

و شبها بیدار با وضو و تطهیر مشغول ذکر مخصوص بودم چیزی در
در آنجا نداشتیم غذای هر سه منحصر بنان لواش خشک
قزوین با سکنجبین بدون یخ بود گاهی هم قدری کدو برای
تلیین مزاج آب پز میکردند ولی چائی و قند برای رفع یبوست
مزاج معمول بود هیچکس هم در این مدت آنجا نیامد و نرفت
مگر یکروز در اوائل ورود من آنجا یکی از پسرهای سلیمانخان
صاحب اختیار که از مریدهای مرحوم سید بود و میرزا عباسقلی
هم مباشر دهات آنها بود و آن دهات بین راه طهران و
قزوین و بقلعه صاحب اختیار معروف بود فقط او بزیارت
سید

سید آمد دیگر در آن عمارت کسی آنجا آمد و شد نداشت گاهی برای
خرید قند و چائی یا سکنجبین و ذوغال میرزا عباسقلی بشهر
میرفت میخرید میآمد کم کم هوا گرم شد و اطراف جادر
باقلا کاشته بودند زارعین دولاب باقلاها سبز شد گل کرد
سحرگاهی مرحوم سید سر از مراقبه برداشت و به فقیر فرمود
در سیر چنین دیدم که حجابی برای تو در پیش است که باید بطهران
بروی سری بزنی عرض کردم چشم صبح که شد چون بواسطه
کثرت ضعف از ترک حیوانی و روزه های پی در پی رمقی نداشتم
بعلاوه راه را هم نمیدانستم میرزا عباسقلی را امر فرمودند با من بشهر
بیاید

بیاید مشار الیه زیر بال مرا گرفت نرم نرم بسمت شهر آمدیم چند
جا هم خستگی گرفتیم تا دم در مدرسه مرحوم شیخ عبدالحسین در پاچنار
آنجا میرزا وداع کرد و رفت من تنها ماندم وارد مدرسه شدم متحیر
و سرگردان خادم را دیدم با کمال استرحام از او استدعای حجره
کردم گفت یک حجره خلوت هست حاضر است ولی دوازده قران
سرقفلی فعلی آنجا است اگر میدهی برو بنشین رفتم حیاط خلوت
حجره را دیدم نشستم مشغول ذکر بودم بلافاصله در حجره را که بسته
بودم از پشت زدند پرسیدم کیستی گفت حجره آقا میرزا محمد
پسر آقای نایب الصدر قزوین اینجا است گفتم بلی گفت در را باز
کنید

کنید من از منتهای لاغری و لباس پاره کثیف خجالت
کشیدم گفتم در باز نمیشود کاری داری بگو گفت کاغذی برای
شما از پدر شما آورده ام امروز همه جا را بسراغ شما پازده ام
تا آخر برادر شما آقای خطیب حضور گفته است او میخواست
در مدرسه شیخ عبدالحسین حجره بگیرد برو آنجا را به این گفتم کاغذ
را از همین درز در بده داد گرفتم خواندم مضمونش این بود
نور چشما من چند روز است باتفاق ملاکین و اعیان قزوین
برای تظلم از جمع بندی جدید که بدهات قزوین بسته اند
بدربار اعلیحضرت ناصرالدین شاه بتظلم آمده ایم و تو
معلوم

معلوم نیست کجائی مادرت از فراق تو شب و روز
آرام ندارد من هم از تو راضی نیستم طهران نمانی وسائل درس
و تحصیل علوم را در قزوین بهتر از طهران برای تو فراهم
میکنم رضایت پدر و مادر بالاترین عبادتها است بهتر
اینست بیائی بروی قزوین مالها که من آورده ام از اسبها
و قاطر آبداری باید بقزوین ببرند بیا و برو بحاجی تقی ملازم
پدرم که حامل مکتوب بود گفتم فردا بیا جواب ببر پول هم اگر
داری دو سه قران بمن بده از زیر در دو سه قران کهنه بمن
داد و رفت از حجره برآمدم یکقران بخادم انعام دادم رفتم قدری
نان

نان خریدم آوردم حجره خوردم بعزم رفتن بیرون دروازهٔ
دولاب حرکت کردم درب مدرسه که رسیدم مرحوم سید را
دیدم قضایا را گفتم و مکتوب را نمودم فرمودند حجابی از رنجش
پدر و مادر بالاتر نبوده و نیست البته البته فوراً خدمت
پدرت برس و زیارت مادرت مشرف شو دستور
خواستم فرمودند مخالفت با شهوات نفسانی از هر قبیل که
باشد و دوام ذکر و قلت غذا خصوص حیوانی وداع فرمودند
من دیگر مدرسه نماندم شب بخانهٔ اجدادی آمدم ملازمان و
بار و بنه آنجا بودند پدرم در مجمع اهالی ولایت در خانهٔ چارهٔ

دیگر

دیگر بود شب پدرم تشریف آورد قریب دو سه روز تدارک
رفتن بالها را کردند بعد اینجانب با یک نوکر با حاجی بهبک آقای
تیرگر قزوینی که خرج و مخارجش در همین خانه بود و چند فرد از قریهٔ
حسن آباد بلوک لشا رباب کلج قزوین را که مالک بود تا به
همانجا در طهران به پدرم فروخته بود و به باقی اجاره داری دستگرد گرو
که معروف به نجف آباد است داده بود رو بقزوین آمدیم هواها
گرم بود روزها منزل میماندیم شبها حرکت میکردیم شبی است
ساعت چهار از شب رفته حرکت کردیم و از سیاهکانه قشلاق
گذشتیم و من در این راه تمام را روزه هستم فقط برای اینکه

خلاف

خلاف شرع نکرده و روزه در سفر نگرفته با شصت روزی یک
سبیل توتون نوچه میکشیدیم و غذا از حیوانی نمیخوردم افطار
بنان و آب یا سکنجبین و کشمش مینمودم امشب از سیاهکانه
قشلاق گذشتیم بخاک قزوین رسیدیم نزدیک سحر است
من سوار قاطرم و متذکر هستم حاجی بوبک آقا و ملازم
از من بسیار جلو افتاده اند یکمرتبه برای فقیر تجلی دست داد که
نمونه آتش طور بود بمشاهده و عیان دیدم آنچه به بیان نیاید
من بخرابات دوشش درخم می دیده ام   آنچه که موسی بدید در شجر
از کوه طور دانستم تمام فرمایشات عرفای حقه و حکمای الهی

چون مرحوم

[illegible]

چون مرحوم ملا صدرای شیرازی و ملای رومی صاحب مثنوی
و مرحوم ملا محسن فیض و جامی علیه الرحمه صدق و حق و مطابق
با واقع است و از ریاضت و صبر و مجاهدت با نفس بهمه جا
میتوان رسید درست و آشکار بگویم بدین تحقیق که روحی که در
بدن انسان بودیعه است مستعد و قابل تمام ترقیات و تنزلات
است و در حقیقت این قطعه عین واقع است و حقیقه امر
که بعد از سه سال ترک حیوانی در روزه و شب زنده داری
و با وضو بودن بحبس و مشاهده و عیان مفاد او بر فقیر چون
صبح روشن آشکار شد   آدمی زاده طرفه معجونیست

کز فرشته

گر فرشته سرشته ور حیوان   گر بدین میل میکند کم از این

ور بدان میل میکند به از آن   پس همین روح انسانی است

که ملک میشود و وحی میرساند ملکوت میشود بار دیگر از ملک پران

پران شوم   آنچه اندر وهم ناید آن شوم حضرت مولی علی علیه

السلام فرماید   اتزعم انک جرم ثقیل وفیک انطوی عالم الاکبر

بشنو سخن خاک و مکن پرت حواس   خود را نخست از تن و جان

بشناس   آنگاه ز عرش و فرش هر چیز در اوست   چون

خود میدان و گیر از خویش قیاس   بیشتر زین گفتنم دستور

نیست پیاده شدم دست قاطر را با دست شلاق بستم از آب

انبار

انبار در من باز بیرون قراولخانه وضو گرفتم بسجده افتادم خدا را شکر

و پیغمبر را درود فرستادم نماز خواندم سوار شدم و خود مرا بهمراهان

رساندم فردا بقزوین وارد شدیم خدمت مرحومه والده رسیدم

زیاد از من خوشوقت شد و بعد در قزوین در مدرسهٔ حاجی آقاسی

که در شمال خانه های پدرم بود حجره گرفتم و مشغول تحصیل فقه و اصول شدم

و ضمنا نیز تحصیل علم نجوم و صنعت کیمیائی در خدمت مرحوم میرزا فضل الله

رئیس الفضلا کردیم سالها در خدمت ایشان علما و عملا مشغول بودم

تا با مادرم بسفر مکه مشرف شدم و در راه کتاب قانون الریاضه را

که چهل حدیث است میان کجاوه در راه چهل نظم کشیدم در مراجعت

از مکه

ازانکه مرحوم برادرم حاجی میرزا علی خطیب حضور در نجف اشرف توقف
نمود و بقزوین نیامد هر قدر مادرم اصرار نمود پدر رفت فقیر در ملازمت
مادرم بقزوین آمدم و دو سال هم بواسطه قزوین نبودن برادرم بار
پدرم خطبه سلام خاص تحویل مزبور را در طاق موزهٔ ناصرالدین
شاه قرائت نمودم و بسیار موجب خوشوقتی شاه شد آفرین
گفت و علی الرسم قبل از مجتهدین که آن دو سال مرحوم میرزای
آشتیانی و آقای آقا سید عبدالله بهبهانی از علما و از ارکان
دولت کامران میرزای نایب السلطنه و ظل السلطان دو پسران
ناصرالدین شاه و امین السلطان و تمام رؤسای کشوری و لشکری

شرفیاب بودند دو مرتبه بفقیر شاهی و اشرفی دست لاف
مرحمت فرمودند و در این دو دوره خطبه خوانی فقیر معرفی اشخاص
را مرحوم ایلخانی پیرمرد مینمود و تنظیمات مجلس در عهدهٔ مرحوم
مروج دودهٔ فقرا و اخلاق حسنه آقای ظهیرالدوله ایشیک آقاسی
باشی ناصرالدین شاه بود و بعد از قتل مرحوم ناصرالدین شاه که
ترک بازار شد فقیر ترک این خدمت نموده خدمت بارض الله
را اولی تر دانستم مشغول امر فلاحت و غرس اشجار گردیدم
چندین هزار درخت بدست خود کاشته و عمل آورده ام
ضمناً از تدریس اصول و فقه و منطق و طب و ارشاد و دستگیری
کوتاهی

کوتاهی بداشتم این مختصری از مفصل شرح احوالات این فقیر
اکنون بر سر سخن آئیم و از توحید و نبوت و مبدء و معاد آنچه از
فیض غیبی بفقیر رسیده بفقرا عرضه داریم شرحهٔ دوم در
توحید و روح روح العالم است باید دانست چنانچه در یک
شخص از اشخاص انسانی تنی و جانی هست در تمام عوالم
امکان نیز تنی و جانی و جان جانی هست یعنی تمام موجودات
از مرکبات و بسائط زمین عرش جماد نبات حیوان دریا
صحرا تمام بمثابه یکشخص انسانی میباشند همینطور که یک نفر انسان
جان دارد او هم جان دارد و جان او نیز جان دارد یعنی مفصل

شرحهٔ دوم در توحید

قوی

قوی و ارواح و ضرر و نفع و قوه در حقیقت فقط همان جان
جان اوست و این فقیر در این کتاب همه جا او را باسم
روح العالم خطاب و اظهار مینمائیم چنانچه گفته ام
این جهان چون تن یک انسان دان   حق در او همچو جان
عیان و نهان   حس ده گانه چون عقول عشر   دارد اندر کجا
از و فیضان   خون بر رگها چو آب در انهار   مینماید بهر طرف
جریان   آنچه کاری یقین همان در وی   تجربتها نموده
این دهقان   پس روح و تن از رذائل خلق   پاک کن
تا زر آید از این کان   علم طب و نجوم و دین آموز   تا شوی

شادکام

شاد کام در دو جهان   خاک کردت نصیحت از زه مهر

بهتر است از هزار گنج بدان روح العالم افارسیان خدا

میخوانند که محقق خود آهست زیرا خودش بوده کسی اورا

نیاورده عربان الله میانمند چه در منتهی الم و منتهی و بیکسی و

بیوسیلگی در رفع زحمت طبیعت بخودی خود توسل بآن قوه

فوق القوی مینماید که خودش نمیفهمد کیست و چیست و بکه متوسل

شده و در واقع هستی همه اشیاء اوست و مفیض فیض

بهمه عالم اوست   عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست

حضرت مولا فرموده عَمِیَتْ عَیْنٌ لاتراه خودش فرماید

انا اقرب الیکم من حبل الورید

یار نزدیکتر از من بمن است   وین عجبتر که من از وی دورم

بیدلی در همه احوال خدا با او بود   او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد

سبو کش کی که آبی نی سبوئی   ز خود بگذر که دریائی نه جوئی

چرا چون آسیا دور خود بگردی   مدام آشفته سرگردان چه پوئی

و فقیر این مسمط رائیه را که در توحید عرض نموده ام درین

کتاب عرضه مینمایم

هر سال شود دیگر در بخت بدمن یار   کاغوش کشم تو به زنم لعل لب یار

چندان بکمش لعل که گردد چه گلنار   دانی که بجز از عید محال است چنین کار

با آن بت خنجرکش عاشق کش طرار

تأخیر در این کار چه خیر است روا نیست | بر بوسهٔ امروز به تحقیق قضا نیست

دی رفت و ز آینده برای کف ما نیست | یاران بگذشتند خبر زان رفقا نیست

با اصل خود اینک شده هر عنصر شان یار

هشیار کنون ساقی نوروز عیان شد | این زال جهان باز نو و تازه جوان شد

وز باد چه جبریل این نفخه وزان شد | زان نفخه زمین حامله از عیسیکان شد

تا زاد و بر زد نو گل عیسی بسر دار

برخیز یکی رطل گران باده بیاور | زان در خم الّلهی بنهاده بیاور

باقی ز شب وصل ولی مانده بیاور | با مطرب عیسی و بت ساده بیاور

کمروز

کمروز جز از بوسه و می نیست دگر کار

هین باده ز شاهانی و پیمانه او ده | بر خمّ ورد سر حاجت به سبو ده

با دست بلورین خود ای سلسله مو ده | از خانقه خاک در خمخانه نمو ده

تا محو شوم فرق نماند ز من یار

یار است که چون روح بود در همه اعیان | بس ظاهر و مکنون بکنون همه اکوان

بیلون و ازو گشته ظهور همه الوان | بیرنگ و ازو گشته مرکب همه ارکان

ز آفاق و ز انفس نگرش صنعت و آثار

بنگر بگل حسرت سیمین بر ساده | یکسال بااین دوری ره چشم نهاده

چشمش شده اسپید ازین رنج زیاده | تا نیمه نظر بر رخ نوروز گشاده

مرده است

مرده است و نمانده است که بندیدرخ گلزار

چون زلف دلارام مجعّد شده سنبل   بر مشک بپوشیده به تن خرقهٔ از گل

گوئی که مخلّع شده از راهبر گل   تا پیش زبرگل فتد آیند بغلغل

تهلیل کنان از عقبش سیره و هم سار

هدهد چه سفیران برسیده است قشلاق   زی بوم شمالی و سوی بوبه یک لاق

بر سر بنهاده است ز زرتاجی صد فاق   گوید که ببرج حمل آمد شه آفاق

وندر شکم حوت فرو شد دی خونخوار

زانسان که دمد تازه خط از لعل لب یار   بر رسته بنفشه بلب مرز بگلزار

۳ مکر   نیلی ز چه پوشیده همیچو من زار   بر ماتم صدر دو جهان گشته گرفتار

نیلی

نیلی بنموده است همه جامه و دستار

آن نرگس شوخ پر از عشوه و طنّاز   افکنده بپائین ز حیا چشم پر از ناز

یکغنچهٔ وی بسته و یکغنچهٔ وی باز   گوید بتو این راز که این چشم فسون ساز

بربند ز نامحرم و بگشا برخ یار

تیری بنود سخت تر از تیر دو دیده   مخصوص ز چشمان چه آهوی رمیده

گر کحله طبع سیه سرمه کشیده   وز ناوک مژگان جگر خاک دریده

این بود که حق گفت تَغَضُّوا بن ابصار

یکره تن و جانت بنگر از سر تا پا   انموذج عالم همه در اوست هویدا

از دوزخ و مینو ملک و اسفل و اعلا   ز آغاز و ز انجام ز اموات و ز احیاء

اندر

اندر تو نشانها شده زانجمله پدیدار

مانند عقول فلکی را اول و عاشر   در باطن تو پنج حس و پنج بظاهر

چون جوی بزمین رگ بتنت چشمه سایر   روحت چه خدا غایب و اندر همه حاضر

سرگرد روان بخش چسان گنبد دوار

مو رسته ترا در سر و تن همچو نباتات   سخت است بتن عظم مانند جمادات

قلبت ز وسط گشته چه ینبوع سعادات   خورشید صفت قوه رساند بمقامات

زان قوه که از فوق قوی گشته براو بار

ز آفاق و ز انفس چه دهم شرح فزونتر   ترسم شوی آزرده تنگ آید دفتر

این گفته جامع شنو از حضرت حیدر   فرمود تو منطوی است عالم اکبر

در توست

در توست نشان آنچه بود در همه اطوار

بگشای دو چشم از پی تحقیق حقایق   بربند نظر پاک ز نیرنگ و عوائق

درمیزولت کشف کن اسرار دقایق   از روح مهین بندهٔ حق حضرت صادق

یا روح مهین مظهر وی حیدر کرار

گر خاک بر آید ز پی مدح وی اشعار   گویند که بی‌شبهه جنون گشته براو بار

یا از دهنش کرده پی این سخن اظهار   در خواب و نبوده است که گفتش بیدار

مسموع نباشد بشریعت ز وی اقرار

زیرا نستایش بهارون پیمبر   یا بعد بگفت دو نفر فاتح خیبر

هر کس که حقش گفت نسوزاندش آذر   زین مرتبه بود همت عالیش فزونتر

کز

گر تربیت الٰهی فرمود خود انکار

روح مس تن را ز رذایل چه کنی پاک   در چرخ چهارم شودت جای در افلاک

چون خاک بکن پیرهن از عشق نبی چاک   در خانقه از مدح علی خواجه لولاک

انشا کن و عیدی بفرستش بر احرار

و این رباعی را نیز دیگری در این معنی فرموده

مقصد ز همه هستی مطلق باشد   عالم همه اسم و فعل مشتق باشد

چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست   پس هرچه در او نظر کنی حق باشد

و نیز باز دیگری در این معنی فرموده

حق جان جهانست و جهان همچو بدن   اصناف ملائکه قوای این تن

افلاک

افلاک و عناصر و موالید اعضا   توحید همین است و دگرها همه فن

باید دانست که روح العالم حی و قیوم است یعنی زندهٔ سرمدی سرمد یعنی لا اول له و لا آخر له همیشه بوده و هست و خواهد بود پس چنین چیزی فنا و زوال ندارد صورت ترکیبی مرکبات که قابل فنا و زوال هستند حی و قیوم نیستند

عشقهائی کز پی رنگی بود   عشق نبود عاقبت ننگی بود

عشق او بگزین که او زنده بود   عشق بر مرده نه پاینده بود

آنکه بر صورت تو عاشق گشتهٔ   چون برون شد جان چرا اش هشته

صورتش بر جاست این سیری ز چیست   عاشقا بر گو که معشوق تو کیست

شرحه

شرحهٔ سوم

شرحهٔ سوم در نبوّت نبی و حکیم دو نماینده حضرت عقل
هستند که نبی از راه پاک گوهری اصلی و صفای ذاتی قابل مرتبه
حمل امانت ارشاد بشر گشته و ترقیات نموده روحش جبرئیت
ثمین دارای رتبهٔ روح الامینی آنچه بقلبش خطور کند اِن هُوَ
اِلّا وحیٌ یوحیٰ علّمه شدید القویٰ و مأمور بانتظامات امور بشر و تهذیب
اخلاق فاسده گردیده تا رفع خونریزیهای هدر و قتل و غارت
و عدم امنیت و رفع شر فرموده باشد حکیم نیز به براهین منطقی عقلی
و قیاسات استقرائیه و نصایح و امثله و حجه جدلی مردم را نصیحت
نموده و مینماید منتها مأمور به تبلیغ و مسئول در عدم تبلیغ

نخواهد بود

نخواهد بود و چنانچه معروف است بحکیمی گفتند فلان دعوی پیغمبری میکند
گفت راست میگوید گفتند پس تو چرا با او میگروی گفت او پیغمبر
شما است نه پیغمبر من او مأمور به تبلیغ شما است من مأمور به
بخودم چنانچه این حدیث صحیح که در ادلّه عقلیه قوانین ضبط است
که اِنّ للّه تبارک و تعالی حجّتین حجّةٌ فی الظّاهر و هو الرّسول
الظّاهری و حجّةٌ فی الباطن و هو العقل و فقیر در کتاب اربعین
منظوم خودم نظماً عرض نموده ام

دو پیغمبر بود حق را در عالم — یکی زیشان بود از نسل آدم
دگر پیغمبر عقل است موجود — برهر کس رسول این نکته فرمود

پس

پس بر جنس عامهٔ بشر اطاعت پیغمبر که مأمور بهدایت و راهنمائی
و موافقت بشر است واجب است و قوانین نیز باید از طرف
خالق کل باشد که روح العالم است نه از طرف یک بشر که همسر سایر
بشرها است یا یک جمعی که همسر جمعی دیگر هستند چه جنس انسان
بحکم تجربه هیچیک در باطن و نفس الامر مثل خود را از خود
عاقلتر و فاضلتر و واجب الاطاعه تر نمیدانند چنانچه محسوس است
بهر نافهم بگوئی تو نمیفهمی میرنجد و زیر بار تحکم قانونی که کسی مثل
خودش یا نادانتر از خودش گذاشته نمیخواهد برود همینطور
نیز جمعی نسبت بجمعی دیگر بنا بر این پس وقتی قانون بوحی روح
الامین

الامین از طرف روح العالم شد دیگر این مانع بزرگ مرتفع خواهد شد
و فقیر این مسمط ناقابل را در مدیحهٔ حضرت ختمی مرتبت و جامعیت
قرآن عرض نموده ام درین نسخه ثبت میشود و من الله الاعانه
و التوفیق فی طبعها

برخیز ز خواب خوش ای شوخ هشیار تابیده ببین خورشید بر دشت و کهسار
از روغن و بنزین آلت ساز گرانبار تا سوی مدینه شوم آن کعبهٔ احرار
ای بوسه زنم خاک در سید ابرار سازم ز مدیحش همه آفاق گهربار
آن طفل نخوانده بدبستان الف و تا بی تربیت لالا بی زحمت ملا
نی دیده رخ مام و نه روی پدر اصلا نه مدرسه نه درس نه تدریس نه استا

استاد

استاد و ساتید جهان گشته بدنیا   بیزور و زر و طایفه و یار و مددکار

تا دعوت حق کرد همه قوم و اقارب   گشتند بوی دشمن مانند عقارب

گه حبس نمودند در شعبهٔ طالب   گاهی زپی کشتنش اعیان زجوانب

شب بر سر او ریخته و او شده غایب   جان کرده سپر در ره او حیدر کرار

حق باید اگر گفت بلاشبهه درین باب   بی هیچ سبب بود و سبب ساز شد اسباب

تا باز کند بر رخش از هر طرف ابواب   بنمود ولیش علی آن شیر شرربار

یکره بنگر واقعه‌های شب میلاد   زان آتش زردشت که از شعله بیفتاد

دریاچهٔ ساوه ز عطش بر زد فریاد   تصدیق نمودش بزبان کودک نوزاد

و آن بارگه کسری لرزید ز بنیاد   طاقش بشکسته است عیانست در انظار

بود این همه قوم عرب شان و سعادت   کو گور کند دختر خود زنده بعادت

شد از طرف حق چو آن مأمور رسالت   بر داشت همه رسم بد از حسن سیاست

از رهزنی و دزدی و خونریزی و غارت   تا کس نکند اصلاً بنوع خود آزار

بر گفت سطیح آنچه بگفتند بر او جان   بر پیک انوشروان ترسنده و لرزان

شد کار همانطور که او گفت بپایان   تصویر جمالش بر کسری بُد پنهان

در مخزن دیرینهٔ اسرار نیاکان   از حکم حکیمان خبردار ز اطوار

تورات و اناجیل و صحف دانند و دانا   نصح است و تواریخ و حکایات سراپا

احکام و سیاسات و مدن نیست در آنها   قرآن همه راهست ز سر تا پا دارا

حق گفته بقرآن یؤتی الحکمة من شاء   زآن خاتم احکام شد و جامع اسرار

خیاط طبیعت چه برد جامه تو را بر   گه تنگ و گشادش کند از پا و گهی سر

کوتاه کند گاهی و گاهیش فروتر   چون قالب تن گردد آن جامه سراسر

دیگر نکند خیاط تکرار مکرر   قد آن شده اندازه چه سود است ز تکرار

لا رطب و لا یابس ببین در حق قرآن   آتش زده و کرده اتو حضرت یزدان

بعد از چه لباس تجربه و گردش دوران   این جامهٔ قانون شده اندازهٔ انسان

عمر و جرش نیست بود سهل و آسان   احکام بموضوع زند دور چه پرگار

شهر رمضان خاک بمدح تو جسارت   کرده است بنا قابلی و فرط حقارت

گر جان جهان بر دل وی گشته اشارت   تا فلسفه و حکمت آرد بعبارت

ریزد شکر از خامه برون ز بر و زارت   از کام و دماغ همهٔ مردم دنیدار

کردم عوض ثلث خود از مالک مضافات   ثلثی که مصون ماند از غصب و زآفات

این جامه که واوارد است از جهل و خرافات   بخشد صله اش جدم در روز مکافات

افزون ز حساب و هم اضعاف مضاعفات   شمس دو جهان ختم رسل احمد مختار

پنجاه و یکی از عمر تا حال هدر شد   هر روز چه روز دگرم یوم بتر شد

مدح تو درین ماه مرا یار و ثمر شد   این سیصد و سی و شش از الف بر شد

گر فخر مدیحت سرم از عرش بدر شد   خاک ره تو صد در صد درست در ادوار

شرح چهارم

شرح چهارم در ولایت است ولایت را معانی بسیار است

من جمله دوست را ولی میگویند متصدی امر را ولی آن امر میگویند

مثل متولیهای اوقاف و احباس و اثلاث و سرپرست صغار

و عاجز

وعاجز را نیز ولی میگویند ولی از این معانی خالی نیست بلکه با همه تناسب
دارد چنانچه در غدیر خم حضرت ختمی مرتبت با تنگی وقت و نبودن
مقتضیات از پالان شترها منبر نصب فرمودند و بمنبر تشریف بردند دست
امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب را بدست گرفتند فرمودند من کنت مولاه
فهذا علیٌ مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من
نصره واخذل من خذله حدیث مزبور محل قبول خاصه وعامه است
حکیم قاآنی رحمة الله علیه گوید   امر حق فوریست باید مصطفی را در غدیر
از جهاز اشتران ناچار منبر داشتن   و باید دانست ولی عین
باطن نبی است چنانچه رسول الله فرمود انا و علی من نورٍ واحد پس

اطاعت

اطاعت و ارادت حضرت مولا علی ابن ابیطالب فرض
عقلی و شرعی است باندازه مطلب آشکار است که ملای رومی
با آنکه بیطرفی خود را همه جا محفوظ داشته خصوص در مسئله تشیع
اظهاری نموده وجدان و احساس و دیانت ذاتی آن بزرگوار
حکیم الهی را مجبور کرده که در قضیه جوحی و زنش و کیفیت صندوق
پرده را بالا زده صریح میگوید در اواخر مثنوی

الحذر اگمار قومی زنند   تا ز صندوق غلمان وا خرند
کیست مولی آنکه آزادت کند   بند رقیت ز پایت وا کند
گفت هر کس را منم مولا و دوست   ابن عم من علی مولای اوست

و فقیر

و فقیر مدیحه نا قابل در مدح غالب کل غالب علی ابن ابیطالب

عرضه داشته ام اینک بعرض میرسد

دوش گفتم به پیر مرشد راه　　کی تو از سر کردگار آگاه

اسم اعظم چه هست و اعلا تر　　چیست اندر اسامی الله

آن یکی گفته گاه استغراق　　لیس فی جبتی سوی الله

باز فرمود لا اله الا انا　　فاعبدون بلا اکراه

و آندگر گفته کائنات تمام　　مظهر هستند و سایه الله

مظهر کل ذات بیچون کیست　　کشف فرمای لله و فی الله

حل این نکته را توئی مسئول　　بیشک عند الرسول و عند الله

پیر فرمود

پیر فرمود سازمت مکشوف　　تا نگردی ز راه حق گمراه

نیست اعلا ظهور ذات اله

غیر مولا علی ولی الله

گفتم ای کاشف همه اسرار　　از سر من برون نرفت خمار

جرعهٔ دیگرم کرم فرما　　که دلم پر ز جوشش است و شرار

گفت کیفیت شب معراج　　خوانده گر ز معتبر اخبار

سر شیر و برنج و دست علی　　در میان سماط در شب تار

فهمت ار قاصر است ازین رمز　　سوی خیبر یکی قدم بگذار

جز ید الله چه دست را یارا است　　که رباید چنین دری ز حصار

اسدالله

اسد الله اگر نبد ز چه رو　　همچو آن روبهان نکرد فرار

گشت فاتح ز قدرت ازلی　　از پیاپی شکست دو سردار

نیست اعلا ظهور ذات اله

غیر مولا علی ولی الله

روز محشر که خلق با تک و تاب　　جمع گردند از برای حساب

از نماز و زکوة و روزه و حج　　جمله سنجند از ثواب و عقاب

هر دلیرا که هست مهر علی　　بر گشایندش از بهشت ابواب

در ندارد ولای مولا را　　همه اعمال نیک اوست سراب

مالک دوزخش کشد بدرک　　که کند صد هزار گونه عقاب

هرچه فریاد و داد و آه کند　　که باعمال من نگر به کتاب

گویدش دفترت ز مهر علی　　چونکه خالیست هست نقش بر آب

دست بردامن حسینش زن　　کو شفاعت کند تورا از باب

نیست اعلا ظهور ذات اله

غیر مولی علی ولی الله

جوئی از قدمتش اگر تو خبر　　قصهٔ دیو خوان و پیغمبر

آن زمان بت پرست و دیو شرور　　که ز آدم نبود در هیچ خبر

دور پرکار خلق اول بود　　غیر نقطه نبود در محور

تازه از آب کرده بود پدید　　آتش و باد و خاک و شمس و قمر

در قماط از دها نمود دو نیم — مام نامش نهاد زان حیدر

در غدیر خمش خلیفه نمود — مصطفی بعد خود بکل بشر

جبرئیل آورید وحی از حق — که شود او بفاطمه همسر

چشم حق بین گشا و فاش نگر — جز نگی نیست فوق و زیر و زبر

نیست اعلا ظهور ذات اله

غیر مولی علی ولی الله

پیر پس لب ببست از اظهار — گفت اکنون دلت گرفت قرار

گفتم آری ولی مدام مدام — کمی از وی طلب کند بسیار

مانده دردی اگر ته مینا — ته جامم دهی ز رسم زخمار

گفت

گفت فاش آخرین سخن گویم — رمز و لفافه را بهم بگذار

اسد الله ید الله عین الله — همه چیز الّتش بگو یکبار

جز تنزل که کرده از لاهوت — سوی ناسوت چیست فرق بیار

همه عالم ظهور حضرت اوست — فیض او داده روح بر گل و خار

خاک چون در بسفت این ترجیع — تا کنی روز و شب همی تکرار

نیست اعلا ظهور ذات اله

غیر مولا علی ولی الله تمت شعر تازه از ا

شرح پنجم در نیابت همیشه بدل ولی برای راهنمائی و هدایت
و تکمیل نفوس غیر کامله بشریه باید بحکم عقل وجود داشته باشند
و مشغول

ومشغول دستگیری وراهنمائی خلق باشند چنانچه ابدال در روی
زمین بوده وهستند واز قدیم الایام ودرتمام تقادیم مفصلاً منجمین
نقاط سیر وتوقف ابدال را مینویسند مسئله باین اندازه مسلم است
که احکام نجومی ورموز کرات بالا نیز مشهود این قضیه هستند چه بسیار
باخبار ائمه هدی وحکم عقل ودستگیریهائی که دربیابانها ودریاها
درموقع غرق گشتنها از اشخاص شده یا نیز که خود سلمان نقل میکند
داستخلاص او بدست امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب قبل از اسلام
سلمان وقتی با احکام نجومی ووجوب لطف الهی برروی هم میسنجیم
چاره جز قبول برای مرد عاقل فیلسوف منصف نیست فقرای
حقه

حقه همین حکم را دارند چنانچه درکتاب اربعین حدیث منظوم
مسمی به قانون الریاضه تصنیف خودم باین نکته اشاره شده
زپاکی جمله بر ابدال مبدل   نه آخر شد بدل در حکم مبدل
واین نقل شیخ کفعمی را نیز مؤید این اظهار خود بعرض میرسانم
فی المجلد الثالث عشر من کتاب بحار الانوار قال الشیخ الکفعمی
رحمة الله علیه فی هامش جُنّته عند ذکر دعاء امّ داود قیل انّ الارض
لا تخلوا من القطب واربعة اوتاد واربعین ابدالاً وسبعین
نجیباً وثلثمائة وستین صالحاً فالقطب هو المهدی عجّل الله
فرجه ولا یکون الاوتاد اقل من اربعة لانّ الدنیا کالخیمة
والمهدی

والمهدی کالعمود وتلک الاربعة اطنابها وقد یکون الاوتاد
اکثر من اربعة والابدال اکثر من اربعین والنجباء اکثر من
سبعین والصلحاء اکثر من ثلثمائة وستین والظاهر ان
الخضر والالیاس من الاوتاد فهما ملاصقان لدائرة القطب
واما صفة الاوتاد فهم قوم لا یغفلون عن ربهم طرفة عین
ولا یجمعون من الدنیا الا البلاغ ولا یصدر منهم هفوات
الشرور ولا یشترط فیهم العصمة من السهو والنسیان بل من
فعل القبیح ویشترط ذالک فی القطب واما الابدال فدون
هؤلاء فی المراقبة وقد تصدر منهم الغفلة فیتدارکونها بالتذکر
ولا یتعمدون

ولا یتعمدون ذنبا واما النجباء فهم دون الابدال واما الصلحاء
فهم المتقون الموفون بالعدالة وقد تصدر منهم الذنب فیتدارکونها
بالاستغفار والندم قال الله تعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف
من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون جعلنا الله من القسم الاخیر
لانا لسنا من الاقسام الاول ولکن ندین الله بحبهم وولایتهم
ومن احب قوما حشر معهم وقیل اذا نقص احد من الاوتاد
الاربعة وضع بدله من الاربعین واذا نقص احد من
الاربعین وضع بدله من السبعین واذا نقص احد
من السبعین وضع بدله من الثلثمائة وستین واذا
نقص

نَقَصَ اَحَدُ مِنَ الثلاثماة وَسِتّین وُضِعَ بَدَلَهُ مِنْ سائر الناس
والسّلام علی مَنِ اتّبع الهدی شرح ششم باید دانست
عالم حادث و قابل فناء است زیرا هر حادث بالاخره قهراً
وطبیعتاً فانیست دلیل حدوث ترکیب مرکبات از جماد و نبات
و حیوان از عناصر اربعه است که آب و خاک و باد و آتش باشد
گرچه هوا متولد از تابش آفتاب و حرارت بآب و اثر کردن
در رطوبات ارضی خاک تولید شده در اصل اولیه ولی در موقع ترکیبت
محل حاجت مرکبات بوده و هست همین قسم که صورت ظاهر مرکبات
قابل فناء است حقیقه اصلیه عناصر عود کننده بحال اولیه خود
هستند

شرح ششم در حدوث عالم

هستند چه مشهود است آب مبخر شد هوا میشود ولی همان
هوا باز عود میکند و آب میشود چنانچه در قعر انبیق بخوبی مشهود است
همینطور هوا در مکانهای سرد مثل زیر زمینهای عمیق سرد و سردا
بهای سن و چاههای طویل آب میشود و هوا در کوره های آهنگری
و شیشه گری محسوس است که آتش شده و آتش هوا شده و لیکن
هر کدام بعد از رفع مانع طبیعی بحال اصلی خود عود مینمایند و
صورت اصلیه خود را ترک نمی کنند بدن انسان که یکی از
مرکبات است و از عناصر اربعه ترکیب یافته بعد از آنکه جزء
حار غریزی او بمبدء اصلیه خود یعنی کره شمس رسید باقی عناصر
نیز

نیز بچیز خود عود میکنند قال الله تعالی کما بدأنا کم تعودون

و نیز باید دانست که اسامی مختلفه که برای جان و روح و حار

غریزی و قلب و نفس و سر و سر خفی و دل و روح نفسانی

و حیوانی و انسانی گذاشته شده در حقیقه و اصل همان بخار

زائیده شده از خون صافی در قلب است که باختلاف محال

از مغز و دل و کبد و کیفیات اطوار ملکی و شیطانی در لسان

حکما و عرفا و متشرعه باسامی مختلفه نامیده شده مفاد عباراتنا

شتّی و حسنک واحدٌ و کلٌّ الی ذالک الجمال یشیر است

اصل هر یک بتحقیق با مکنه اصلیه خود معاودت مینماید چنانچه

از قول

از قول دارا پادشاه ایران حکیم نظامی این شعر را برای اسکندر

میگوید نگه کن که خواب خوشم میبرد زمین آب و چرخ آتشم میبرد

دیگری گوید کارکنان سپهر بر سر دعوی شدند آنچه بدادند دیر باز

ستانند زود شیخ سعدی گوید چهار طبع مخالف سرکش

چند روزی شدند با هم خوش گر یکی زین چهار شد غالب

جان شیرین برآید از قالب شیخ محمود شبستری قدس

سره فرماید هست عالم دائم اندر سیر و حبس نیست خالی یکنفس

از خلع و لبس است که محققین و عرفا دال باین صورت

ظاهری نبستند و فرمودند دیدم آن چشمه حیوان که سکندر

میجست

میبخت   اینقدر آب کز دست توان شست نداشت

و باید دانست که ازین ترکیب و تفصیل از هیچیک از عناصر

چیزی کم و زیاد نمیشود و هر کدام بهمان مقدار که روز اول از هیولای

اصلیهٔ خود جدا شده اند باقی و برقرارند تا روز عود خودشان

بهیولای اصلیهٔ خود تا قیامت کبری که هیولای عناصر مبدل به

نشاءٔ دیگر میگردد شرح فقرهٔ هفتم این آدم ابو البشر که تقریباً

در شش هزار سال قبل ازاو خبر میدهند بر فرض صحت آن

اخبار قطعاً اول بشر ایجاد شدهٔ از خاک و آب و آتش و هوا

نیست و تحقیق چندین هزار هزار هزارها آدم ابو البشر قبل ازاو بوده

و آخر

شرح فقرهٔ هفتم در ایجاد نوع بشر و غیره

و آخر دوره هریک بانواع و اقسام پیش آمدها از قبیل و امراض

از قبیل وبا و طاعون اسهال زحیر محرقه مطبقه جذام جوزه و طوفان

های هوائی مسموم آبی و آتشی آثارات اعصار آنها را چنان از بین

برده که مفاد کان لم تغن بالامس شده فقط گاهی بعضی از آثارات

قدیمه روی زمین چون گنبد هرمان مصر و طاق شکسته ایوان

کسری انوشیروان و نقشهای بر سنگهای کوهها از قبیل کوه بیستون

و سایر جبال شامخه که در اطراف اکناف ایران و سایر بلدان موجود

است که سیاحان انگلیس اغلب را دیده و شرح حال و تصاویر

آنها را نوشته و کشیده و ترجمه نموده اند و بعضی آثارهای فعلی

که در شوش

که در شوش و ششتر و بابل و اکباتان که همدان باشد و در قدیم یی
لاق سلاطین ایران بوده از خاک برمیآید بخوبی معلوم میکند که
قبل از شش هزار سال بشر تمدن داشته بلکه انواع اقسام تزیینات
و صنایع غریبه و عجیبه که فعلاً هم معمول و اختراع نشده داشته‌اند
چنانچه در عجائب و غرائب عمارات سلطنتی بابل طلسماتی بوده
که فعلاً از تهیه آنها عاجزند و همچنین بعضی کتب قدیمه که نقل از علم
نجوم اهل بابل در پنجاه و نه هزار سال قبل مینماید فقیر مشاهده نموده‌ام
شعر پشه کی داند که این باغ از کیست   در بهاران زاد
مرگش در دیست   و در خبر است که از حضرت خاتم النبیین

سائلی

سائلی سؤال نمود که آیا قبل از آدم ابوالبشر آدمی بوده فرمودند
بلی چندین هزار سال قبل بوده عرض کرد قبل از او چطور فرمودند
بلی چندین هزار سال قبل بوده همینطور مکرر سائل در سؤال تکرار کرد آن
حضرت همان جواب را فرمود بالاخره بسائل فرمود هر قدر در سؤال
تکرار کنی همین جواب را خواهی شنید و البته فرمایش عقل کل باید
همین قسم باشد و مسئله دیو و حضرت امیر که شاید اشخاص
نادان افسانه فرض کنند و خود را فیلسوف و دانا نیز
بدانند بواسطه عدم اطلاع از کیفیت تجسم انوار علوی بصور مختلفه
و ارواح خبیثه سفلی بصور مختلفه است و این در نزد مرتاضین

عرفا

عرفا و حکمای الهی بر تر مسلم است که محل شبهه نیست تجسمات و همیه

در خواب و بیداری نمونه از این عوالم است شرح هشتم

تمام خلقت جماد و نبات و حیوان که انسان یک نوع از حیوان
است در بدایت امر از ترکیب عناصر اربعه بوده نه از ازدواج
والا اگر از ازدواج بودی دور یا تسلسل لازم آمدی و هر دو باطل
است ولی بعد از نشأهٔ اولیه ایجاد ترکیبه بنای از دواج در حیوان
و رستن از ریشه و تخم در نباتات شده چنانچه در باب خلقت
انسان قرآن بخوبی به هر یک از این مقامات تصریح فرموده
گاه میفرماید وَ خَلَقناهُ مِن طینٍ لازب گاه میفرماید و خلقناهُ

مِن حَمَاٍ

مِن حَمَاٍ مَسنُونٍ گاه میفرماید وَ خَلَقناهُ مِن سِجّیلٍ کالفَخّار در
اخیر میفرماید و خلقناهُ مِن ماءٍ دافق یعنی خلق کردیم او را از
آب جهنده که آب منی باشد پس کتاب الله را باید فهمید و هر
چیز او را در جای خود باید گذاشت تا دید که همه بجا است دوستی
از فقیر وقتی سؤال کرد که آیا آدم علیه السلام را وقتیکه از بهشت
بیرون کردند چطور بر زمین افتاد که دست و بال و سر و صورتش
از هم جدا نشد بلکه زخم و خراش هم بر نداشت با اینکه مجلسی تصریح
نموده که از هر آسمانی باسمانی چندین هزار سال راه است و
از آسمان هم بزمین محسوس است مسافت بعیدی است

پر اهم

پرسیم که نداشته براق هم که اخبار ندارد برای او حاضر کرده باشند عرض
کردم قربان این از مسائل ضروریهٔ مذهبی نیست که اگر شما یا من
ندانیم مسئول باشیم گفت خیر چون من با بعضی اهل ادیان طرف
صحبت هستم و این قضیه مطرح شده این بود که خواستم حقیقت
امر را بدانم گفتم بهشت آدم در زمین بود و در آسمان نبود مثل
اطراف سراندیب و نقطهٔ معتدل‌تر از آن نقاط که نه از شدت
سردی هوا مثل قزوین سنگ در زمستان بترکد و شش ماه
سرما طول بکشد و نه مثل نقاط جنوب و حبشه که از شدت
تابش شمس سنگ آب شود و تولید جاندار نشود زیرا شمال

نقطهٔ شمال

نقطهٔ شمال و جنوب نقطهٔ جنوب از شدت برودت و
حرارت تولید جاندار نمیشود و دور نیست مراد از شجره هم درخت
انگور و آب ماندهٔ او در پای درخت و گودالهای سنگستان
باشد زیرا گندم درخت ندارد گیاه است و همه انبیاء و اولیاء
و حکما و غیرهم گندم خورده و میخورند هوای بهشت هم گندم را بهتر
نکند بتر نمیکند ولی آب انگور ام الخبائث و موجبات عصیان
و سرکشی انسان است و اگر اعتراض به شجرهٔ یقطین نمایند جواب
ملازمهٔ او است بدرخت چنانکه شیخ سعدی فرماید
آورده اند زیر چناری کدو بنی بر رست و بر دوید بر او بر بقدر بیت

پرسید

پرسید از چنار که تو چند ساله گفتا که هست عمر من افزون‌تر از دویست

گفتا به بیست روز من از تو گذشته‌ام با من بگو کسالت تو از برای چیست

دادش چنار پاسخ خوبی که درگذر کم روز با توام نه خصومت نه داوریست

فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان معلوم گردد از من و تو هر دو مرد کیست

علاقه مجاورت در السنه عرب و عجم معمول است عرب در آمدن

باران تند میگوید جری المیزاب پارسها میگویند باران خوب

آمد ناودانها راه افتاده است بعد با آندوست گفتم این

صحبت مرا هم لازم نیست با کسی بگوئی فقط برای رفع حاجت

شما عرضه داشتم اتفاقاً برخلاف خواهش فقیر آندوست با یکی

از مدعیان

از مدعیان اجتهاد مرجع عامه که فعلاً قرب دو ماه است برحمت ایزدی

پیوسته این قصه را گفته بود ایشان بمشار الیه ملامت زیادی

فرموده بودند که مکرر بتو گفتم با اشخاص نادان صحبت مکن اینها

ضال و مضل هستند چیزی نمیفهمند باز تو با کدام نادان صحبت کرده

گفته بود با فلان بسیار استعجاب فرموده بودند و گفته بود باید

در حضور من بگوید تا من او را ملزم نموده و مبهوتش کنم آندوست

مرا بمنزلش دعوت کرد آقا را نیز دعوت کرد بمنزلش رفتیم سر

صحبت باز شد آقا عرض مرا منکر شد و ملامتم نمودند فرمودند

قطعاً بهشت آدم در آسمان بوده و از آنجا بواسطه عصیان

خداوند

خداوند تعالی در خوردن گندم بیرونش کرده اند لخت هم کرده اند

حتی ساتر عورت هم نداشته که با برگ کدو یا بابا آدم معروف

که برگ پهن بزرگی دارد و ستر عورت کرده بزمین افتاده اما اینکه

ناقص نشد عیب نکرد نمرد برای این بود که خداوند خواست

قدرت نمائی کند که میتواند از آنقدر مسافت آدم و حوا را

پرت کند و سلامت بزمین بیایند عرض کردم آقا داد و فریاد

نکنید با دست و زانو و ابرو نیز بنده حمله نفرمائید منهم دست و زانو

و ابرو و صدا دارم زیرا شما نفهمید که قدرت بر محال اصلاً تعلق

نمیگیرد گفت توهین میکنی من بیست سال در نجف اشرف

درس

درس خوانده ام و اجازات از مجتهدین مرجع تقلید دارم گفتم بر فرض

صحت فقط علم شما و رأی شما در اصول دین و فروع ممکن است محل

قبول شود ولی در این قبیل مسائل رسمیت ندارد و حالا که مستند

فرمایشات حضرتعالی اجازهٔ شرعیات است بنده با جنابعالی

از راه شرعیات مباحثه میکنیم خوب اولاً نفرمائید در آن

تاریخ که آدم و حوا از زمین تشریف آوردند از آسمان در زمین

خلق انسان دیگری شده بود یا خیر فرمودند خیر هیچکس نبود

آدم ابوالبشر است عرض کردم حوا هم که عیال او بود عقدش

در آسمان بریده شده بود پس دیگر پوشانیدن عورت از برای

کدام

کدام نامحرم بود اینکه شرعاً وجوبی نداشته و در باب اینکه در بهشت
آسمان بودند اگر خبر صحیحی دارید یا آیهٔ از قرآن از محکمات بیاورید
بنده عرضی ندارم فرمودند در کتب مرحوم مجلسی اعلی الله مقامه است
ولی حالا اینجا بدست نیست عرض کردم اگر بنده خبر از حضرت
صادق سلام الله علیه بیاورم قبول میفرمائید فرمودند بلی البته گفتم
دولت منزل که دو کوچه بیشتر با این نقطه فاصله ندارد آیا در منزل
لغة مجمع البحرین دارید فرمودند بلی عرض کردم بفرمائید بروند بیاورند
فرستاده آوردند گرفتم لغت جنة را گرفتم و خبر حضرت جعفر
صادق را که تصریح فرموده است بهشت آدم در زمین
بود

بود برای آقا خواندم تغیر ایشان نشست و فقیر از کشمکش خلاص
شدم اکنون نیز این قضیه را برای اظهار فضل و خودنمائی عرض
نکرده ام فقط برای اینست که آقایان که این نسخهٔ شرح الصدور را
میخوانند سرسری و خیالات خام و حرف مفت بی اساس
موهوم ندانند من سخن راست سرایم تو اگر راست ندانی
جرم لجلاج چه باشد که تو شطرنج ندانی شرحهٔ نهم در معاد است
چنانچه سابق درین کتاب ذکر شد که ارکان و عناصر بمبادی
اولیه خود عود مینمایند و هر کدام باصل خود بر میگردند همینطور
اصول مرکبات از عناصر نیز باید باصول خود عودت
نمایند

شرحهٔ نهم در معاد

نماید چنانچه تخم جو را میکاریم زیر خاک در رطوبت نشاسته میشود
بعد سبز میشود میروید علف میشود گل میکند خوشه می بندد آخر الامر
که خزان شد و بوته مرد جو را عیناً مثل اول که زیر خاک رفت
پس میدهد این معاد جو است بهمین قیاس استقرائیه تامه است
تمام حبوبات اما جمادات چون مرگ ندارند محتاج بعود نیستند بنظر
که انسان در اول ایجاد از عناصر تولید شده آنها نیز باستعداد و اقتضاء
معادن مقتضیه ایجاد و تولید میشوند و چون قدرت و اختیار بآنها
داده نشده که سبب تعدی بحقوق غیر خود و آزار نوع شود برای
آنها معاد لزومیت ندارد و برای بشر چون نباتات و اثمار سرمایه

زندگی

زندگی و حیاة است عود آنها و زیادتی آنها در معاد خود لازم است
هیچ گندم کاری و جو بر دهد   دیده اسبی که کره خر دهد
و چون بانسان قدرت و اختیار داده شده و وسائل تعدی بحقوق
نوع و آزار مردم را دارد و ممکن است بواسطه شهوات نفسانی از
جاده شریف هدایت شرع و عقل که هر دو ملازم یکدیگر و پیغمبر ظاهر
و باطن هستند تخطی نماید بحکم عقل و شرع باید برای جزای اعمال نیک
و بد او مجازات باشد و مجازات نوع معاد است و جزو حار
غریزی که عبارت از نور شمس و اشعه سایر کواکب است در سیر و
حبس و افاضه و عودت بحکم موانست و سنخیت البته بقالب

اولیه

اولیه باید میل نماید نه بقالب دیگر

کفش پای خود شناسید نیم شب   جان تن خود چون ندانید ای عجب

بهترین استدلالها گفته های خدا است در این مورد که بر طبق عقل

و دندان شکن است وقتی منکر میگوید مرده پوسیده خاک شده

دوباره چه طور میشود زنده بشود میفرماید قُل یُحْیِیهَا الَّذِی اَنْشَأَهَا

اَوَّلَ مَرَّةٍ یعنی ای محمد پیغمبر بگو در جواب منکرین که همان کسیکه در

اول ایجاد بدون اسباب انسان را ایجاد کرد باز حالا هم بعد از مرگ

و فنای ظاهری ایجاد میکند ثانیاً برای اینکه بفهماند کارخانه طبیعت

سازی خسته نشده و نمیشود میفرماید اَفَعَیِینا مِن خَلقِ الاَوّل

یعنی

یعنی مگر از ساختمان اولیه بشر و مخلوق مگر ما خسته شدیم علاوه بر

تمام اینها این مسئله از واجبات سیاست مدنیه است حالا

که این براهین شرعی و عقلی را می خوانیم و می شنویم پدر مادر

مُعلم ملّا واعظ میگویند این اعمال شر و جنگ بین الملل

است که در مملکت حبشه و ایطالیا مسلح آدم کشی دائر است

و در تمام عالم دزدی و شهوت رانی از میان

نیفتاده و سلاطین ممالک با سالی مبالغ خطیره مخارج

پلیس و آژان بار نتوانسته و نمیتوانند جلوگیری از شهوت رانی و سرقت

و تعدیات بشر بگیرند مگر نمانند اگر اینها نبود و بمعاد هم قائل نبودیم چه میشد

شرحه

شروع در خواص ادویه

شروع قسم دویم در ذکر خواص و منافع بعضی از ادویه که از کتب
مجربه حکما و اطباء مانند تذکره شیخ داود انطاکی و مرحوم حکیم
مؤمن و سایر کتب طبی برای شفاء ابدان منتخب شده که انشاء الله
همینطور که شرح الصدور شفاء ارواح است شفاء ابدان نیز
باشد و به ترتیب حروف ابتث شروع میشود اقحوان
که بفارسی بهوچوبه گویند قسم ثانی را برگ بزرگتر و قسم سوم را برگ ریزه
تر از اول و خشونت کمتر و شاخهای او ریزه و گلش بنفش و
بیخش درازتر و سرخ و تند طعم تر از همه و جهه گزیدن افعی دو مثقال
از بیخ او با شراب بهترین اشیاء است و در قسم چهارم قطور روغنی
که در او

علاج درد گوش و ثقل سامعه

که در او جوشاینده باشند جهه درد گوش و ثقل سامعه بهترین

جهه اخراج جنین زنده و مرده و ادرار حیض

ادویه و آشامیدن بیخ و گل و تخم او بقدر یکمثقال بغایت مدر
حیض و مخرج جنین مرده و زنده است گل بهوچوبه اشقر است
یعنی سرخ کمی مایل به تیرگی ابن عرس که راسو و موش

آشکار شدن غذای زهردار

خرما گویند چون غذای زهردار به بیند موی او در تنش راست
شود و بلرزد آجر چون آجر را که آب ندیده باشد بسیار تافته

جهه عرق کردن

در آب اندازند معرق قوی و در تحلیل سواد بارده دماغی و نزولات

رفع نزول و درد سر کهنه

مزمنه و درد سر کهنه بیعدیل و مجرب است و فرزجه او جهه گشودن

گشاده شدن حیض و اخراج جنین مرده و زنده

خون حیض و اخراج جنین زنده و مرده و مشیمه سریع الاثر است

اخثاء

احشاء البقر که سرگین گاو باشد تکرار ضماد بخته او در روغن زیتون

جهت اخراج پیکان

وگذاشتن بر بدن تا خشک شود جهت بیرون آوردن پیکان

اخراج جنین مرده و کشته شدن جنین زنده

و امثال آن از بدن و بر زیر ناف زنان جهت اخراج جنین مرده

و هرگاه مدتی بگذارند باعث کشتن جنین زنده آذریون

که گل آفتاب پرست معروف است چون حامله قدری از گل

اورا در دست چپ گرفته دست راست بر روی او بگذارد

اسقاط و ضرر رسیدن به طفل در شکم مادر

بطفل ضرر عظیم میرسد و اگر تنها بدست نگهدارد باعث اسقاط

طفل میشود اطریلال چون در فصل گرمی هوا یکدرهم اطریلال را

که غاز یاقی است با عاقرقرحا و زبد و زنجبیل از هر یک دانگی با عسل

سرشته

سرشته بعد از تنقیه بمسهلات بیاشامند و در آفتاب نشسته موضع

برص را مکشوف دارند تا آفتاب بر او افتد و آب بنوشند و

جهت برطرف شدن برص

عرق کنند و در روز اول نهایت تا سه روز موضع برص

اگر گرده بعد از دفع زرد آب بالکلیه برطرف شود توضیح اولاً

باید دانست مراد از اینجا تخم اطریلال است و ثانیاً باید دانست این

گیاهیکه مایل بسبز تیره رنگ در دهات نشابات قزوین اهل

دهات غاز یاقی میگویند غیر از نیست باید بعلاماتیکه در تحفه نوشته

اصل غاز یاقی را پیدا کرد بعد مشغول معالجه شد آلکسن لغت

یونانی است و بمعنی مبرء الکلب است بجهت رفع تمت

سگ

رفع مضرت سگ دیوانه

سگ دیوانه گزیده و عشق مفرط زنان بدارندهٔ او مجرب

باعث عشق مفرط زنان

شمرده اند و این گیاه در شام است و حشیشة السلحفاة نامند
چه تجربه کرده اند وقتیکه لاک پشت میخواهد بروی ماده برود و
ماده ممانعت دارد نر ازین گیاه بدهن گرفته باو میمالد او

رفع کرم جگر گوسفند

تمکین میکند آرغیس پوست بیخ درخت زرشک است طبیخ
او در رفع کرم جگر گوسفندان مجرب است آثار شرب سوخته

جهة جراحت خصیه

است جهة جراحت خصیه نافع است آلقر که شوره باشد

رفع حبس البول

ربع درهم او تا دو درهم باشکر جهة احتباس بول که بهیچ چیز دفع

سرد کردن آب

نشود مجرب است و از خواص او سرد کردن آبست بعمل مخصوص
که آبرا

که آبرا در ظرف روی توتیا کرده در آب شوره حرکت دهند و او

التیام عصب مقطوع

جزو اعظم بارود است اسرودع کرمی است که در سبزه
زار و ریگزار میباشد ضماد او فوراً عصب مقطوع را التیام میدهد

جهة تخفیف قروح

اسفنج که آنرا باشد خشک او مخفف قروح عمیقه و چون قطعهٔ او را
بقدریکه توان فرو برد بخیاطه بسته بلع نمایند و یکسر خیاطه را بدست
نگهدارند و لمحهٔ صبر کنند که جذب رطوبات کرده و بالیده گردد

جهة اخراج کردن زالو و خار که در حلق مانده باشد

و بعد از آن خیاطه را بکشند تا بیرون آید در اخراج زلو و خار که در
حلق مانده باشد بعدیل است و سنگهائی که در جوف او بهم میرسد

جهة تفتیت حصاة

در تفتیت حصاة بعدیل است اسقیل پیاز عنصل و پیاز دشتی
و پیاز

مسهل اخلاط غلیظه

و پیاز موش نامند چون تخم مرغ ادر جوف او کند انشته به پزند

و تخم را بنوشند مسهل اخلاط غلیظه و هرگاه نصف اوقیه او را

در دو اوقیه روغن زنبق بجوشانند تا پخته شود و آن روغن

را صاف نموده و بر کف پا بمالند و کف پا را تا صباح بر زمین

جهة اعادهٔ شهوت باه مأیوسین

نگذارند و یکهفته همین عمل را اعاده کنند اعادهٔ شهوت باه

اصلاح انگور

مأیوسین کند چون نزدیک تاک غرس نمایند انگور را با صلاح

ریخته نشدن شکوفه درخت انار و به

آورد و غرس او در پای درخت انار و به مانع ریختن شکوفهٔ او

رفع مالیخولیا که از شراب باشد

افتیمون مطبوخ او با مویز جهة مالیخولیائیکه از مداومت

شراب بهم رسیده باشد نافع خصوصا که با بنفشه و اصل السوس

و بادرنجبویه

و بادرنجبویه و گل گاوزبان باشد انگیز مؤلف جامع الادویه امین

الدوله گوید که او گیاهیست منبتش حریم جبل گیلان چون بر روی

آن نشسته بر روی زمین بخوابانند روز دیگر آنچه قسم نر او ست را

مشاهده کنند و آنچه ماده است بهمان هیئت میماند و به لغت

جهة زوال بهق

صغالبه خاوافی گویند گرم و خشک است و ضماد برگ خشک آن

جهة نعوظ مردان

با آب گوگرد در یکروز بهق را زائل میکند و تخم نر او نهایت موجب

موجب عشق زنان

نعوظ مردان و قسم مادهٔ آن موجب تعشق زنان و اندکی از او با

غلبهٔ نوم تا شبانه روز

شراب منوم قوی بحدیکه تا سه شبانه روز شارب او بیدار نشود

جهة رفع خواب

و خوردن روغن زیتون با آب گرم رفع خواب او میکند و قدر

شربتش

شربتش تا دو درهم آنس النفس نباتیست ربیعی شبیه بجرجیر
و برگش بی تشریف و گلش شبیه تره تیزک زرد و میباشد و
برگهای سفید حاطه برگل او دارد و با حرکت آفتاب میل میکند و مثل
شاهدانه با عدم حرکت هوا حرکت مینماید و ساقش مربع مایل به
سیاهی و در مصر و اطراف شام بسیار است و در مجاری آبها میروید

جهة زیاد شدن شیر حیوانات
و چون حیوان شیردار از او بخورد شیرش زیاد میشود و خوردن

شیریکه باعث سرور میشود
آن شیر باعث سرور و نشاط میگردد و در دویم گرم و در یبوست
معتدل و در فعل مانند شراب و مدر فضلات که عبارت

جهة ازاله هموم
از بول و شیر و حیض و عرق باشد و مقوی حواس و طبیخ او

در ازاله

در ازاله هموم و تفریح مثل شراب بدون مستی و خمار و اندکی از گلش

تقویه حافظه
بدستور همین اثر دارد و خلل بعقل نمیرساند و مقوی حافظه و قطور

قلع بیاض چشم
عصارهٔ او جهة قلع بیاض چشم مفید و چهار درهم از تخم او با [illegible] شیر

تهییج قوه باه شخص صد ساله
گوسفند مهیج باه شخص صد ساله است و مجرب دانسته اند و

تفتیح سده و تسمین بدن و رفع یرقان
منفتح شده و رنگ و رخسار را سرخ کند و بدن را فربه سازد و یرقان
زائل گرداند و مضر گرده و مصلحش عسل و اکثارش مورث درد
مفاصل و قدر شربتش تا پنج درهم و از عصاره و طبیخش تا سیده

جهة مالیخولیا و مواد سوداوی
درهم و بدلش آب انگور مطبوخ با دارچین و زعفران و چون
کوبیده آب آنرا با شکر شربت بسازند جهة مالیخولیا و مواد سوداوی
بغایت نافع

مسهل بلغم — نفات نافع است انزروت بهترین مسهلات بلغم غلیظ
از عمق بدن است وچون پنج درهم اورا با شیر اطحجر البقر
که عوام اندرزا کوبند کوبیده وده درهم نارجیل مخلوط کرده
جهت تسمین بدن — چهار حصه کنند وچهار روز بعد از حمام وبعد از خوردن چند عدد
زرده تخم نیم برشت بنوشند باعث تسمین عجیب میشود وبغدادی
گویند که زنان مصر انزروت را در آب هندوانه تا نصف روز
خیسانیده بجهت تسمین تا ده درهم اورا می آشامند وگویند پنج
جهت تشدید مسام — درهم سائیده آن بجهت تشدید مسام وچسبیدن او باحشاء کشنده
مصلح انزروت — است خصوصا باطلق محلول واز اسرار مکتومه شمرده اند ومصلح

انزروت

انزروت صمغ عربی وروغن بادام است وهرگاه مفردًا استعمال
نمایند باید روغن ده چندان باشد وقدر شربتش مفردًا از نیم مثقال
تا دو مثقال ومرکبًا با سایر مسهلات یکمثقال وبدلش بوزنش صبر است

حرف الباء — بادروج که ریحان کوهی است وگلش مایل بسرخی از خواص
اوست که چون خائیده در آفتاب بگذارند کرمی از او متولد
سلامتی دندان تا یکسال — میشود وچون در اول نزول آفتاب به برج حمل بخایند تا یکسال
درد دندان نکشند کاتب حروف فقره دوم را استبعاد دارم
جهت ماندگی از راه — باشق از خواص اوست که چون چشم اورا با پارچه کبودی
بسته بر بازوی چپ ببندند از طی مسافت مانده نشوند

برنجاسف

جهة اخراج کرم معده

برنجاسف که بو مادران باشد مُلطِف و مُفتّح و مدّر بول و حیض
و مُفتّت حصاة و دو درهم گل او با عسل مُخرج اقسام کرم معده
و مجرّبست و آشامیدن طبیخ و جلوس در آن جهة احتباس

رفع احتباس حیض و عسر ولادت

حیض و بول و عسر ولادت و انضمام فم رحم و اخراج سنگ مثانه

اخراج سنگ مثانه

و ضمادش جهة درد سینه و اقسام درد سر و تفتیح سُدد دماغی و تقویه

رفع درد سر و درد سینه

دماغ و سرسام بلغمی و ثبات و احتباس حیض و بول و تحلیل اورام

جهة تحلیل اورام

و تسکین دردها نافع بُرداق که اسم سنگی است سبک و زرد

جهة ایمنی از غرق

و چون لباسها مایل به سفیدی باشد خاتم او باعث ایمنی از
غرق شدن و پیچیدن او در پارچه با سنگ چقماق در زیر

اطلاع از پیش آمد روز

سر

سر گذاشتن او باعث در خواب دیدن هرچه در آن روز سانح
گردد و گویند مجرّبست بُسَّد از خواص اوست که چون طلا
و نقره را از هر یک بقدر بسد در هم گداخته انگشتری یا نگین وافی
ترتیب دهند و بسد را در آن نصب کنند و قمر و شمس در حد
اعتدال خود مقارنه با زهره داشته باشند با خود نگاه دارند

جهة قطع صرع فی الحال

در حال صرع قطع شود و دارنده او را هرگز غمی نرسد و از چشم بد

جهة سالم بودن از چشم بد و نرسیدن غم

ایمن باشد بَصَل که پیاز باشد آب او جهة ضرر سگ دیوانه گزیده

علاج ضرر سگ دیوانه گزیده

نافع خصوصاً چون یک چهار یک بوزن شاه از آن در عرض سه
روز خورده شود بغایت مجرّبست بَغل که قاطر باشد چون با
روغن

قطع نسل مرد

روغن زیتون ول اورا طبخ نموده سه روز با آب عصی الراعی
بنوشد باعث قطع نسل از جانب مرد میشود چون سه مثقال

منع حمل زنان

از جگر اورا زن بعد از طهر متعاقب هم بخورد مانع حمل میگردد و
بدستور بول او همین اثر را دارد بلادر اکتحال او در چشم

حدوث بیاض در چشم چهارپایان

چهارپایان مورث بیاض چشم و رافع آن خربق و بخور

رفع بیاض چشم چهارپایان

او زایل کننده بواسیر و مسقط دانه اوست و مضر محرورین
و محرق خون و مورث یبوست دماغ و جوشش دهان

مورث جنون و مالیخولیا

و بدن و جنون و سرسام و مالیخولیا و مصلحش روغن گردکان
و مغز گردکان و کاتب حروف را بنظر میرسد روغن گردکان و
مغز

مصلح بلادر

و مغز او معین فعل بلادر باشند نه مصلح او بلکه مصلح او همان دوغ و
هندوانه و ماء الشعیر است محمد الحسینی صدر الصدوری

بنفشه

جهت تنویم

چون اسفنج را با روغن بنفشه تدهین نموده بر مقعد ضماد کنند در
تنویم عدیل ندارد و پنبه را هم عوض اسفنج نوشته اند و طریق

طریق گرفتن روغن بنفشه

اخذ روغن را همچنین می نویسند و طریق گرفتن روغن او یکی
آنکه با کنجد مقشر و یا با بادام مقشر در کیسه کرباسی کرده و گل تر بمالند
و خشک کنند تا مغز بادام و کنجد رنگین گردد پس آنرا کوبیده روغن

ایضا طریق دیگر گرفتن روغن بنفشه

بگیرند و دیگر آنکه گل بنفشه را در روغن کنجد بقدر هر رطلی سی و شش
مثقال کنند و بعد از هر چند یوم صاف نموده بنفشه را تازه کنند

کنند تا رنگ و بوی بنفشه را بردارد پادزهر ابن مندویه

گوید که زرد مایل به سبزی و سفیدی است و در تحفه مسطور است

که معدن او در کرمان در کوه زرند است و سه قسم میباشد

حرف التاء

ترمس که بفارسی باقلای مصری و مشهور است که چون ترمس

را مقشر کرده در ظرف مس با شیر بقدر پوشیدن او بجوشانند

تا شیر را جذب کند پس با دو وزن او روغن گاو بجوشانند

تولید اسهال صفرا و اسهال سودا و اسهال بلغم از یک دوا

تا منعقد گردد و همان گرمی بر کنج ران ضماد کنند اسهال صفرا

نماید و بر بالای ناف اسهال سودا و بر ورکین و تهیگاه اسهال

جهت رفع اسهال مذکور

بلغم کند و هرگاه آن موضع را با آب سرد بشویند قطع اسهال شود

تمساح

منع صدای وزغ

تمساح که نهنگ باشد گویند پیه او در چراغ مانع صدای وزغ

و طلای خون او با بلیله و آمله جهت تغییر دادن لون وضح و بهق

تنقیه قلع و تلیین آهن

تنکار معدنی او را خاصیت آنست که تنقیه قلعی و تلیین آهن

میکند توت پوست بیخ توت که بقدر هفت مثقال طبیخ یافته

جهت اخراج حب القرع

باشد مخرج حب القرع خصوصاً که با برگ شفتالو اضافه کرده باشند

اخراج استخوان شکسته ریزه شده

تین که انجیر باشد طلای او با برگ خشخاش جهت اخراج استخوان

شکسته ریزه شده مؤثر و شیر انجیر مسهل قوی و خطرناک و منجمد

جهت زیاد شدن عقل

کننده کل ذائب و آب کننده کل منجمد است تخم مرغ

تخم مرغ آبی جهت افزونی عقل نافع است تافسیا در تنکابن

والموت

جهة اسقاط دانه بواسیر

والموت جرند و بدیلمی بمبیط نامند و با هموزن او موم گندر

جهة اسقاط بواسیر و جهة قلع آثار سیاهی و نفشی و کبودی جلد

جهة قلع آثار سیاهی و نفشی و کبودی جلد

و چون گیاه او را داخل اغذیه کنند بمرتبه احداث حرارت کند

که در زمستان محتاج پوشش نباشد و رنگ رخسار را سرخ کند

محتاج نبودن زن به پوشاک در زمستان

ثوم که بفارسی سیر گویند در امتحان حامله و بکر حنین ابن اسحق

امتحان زن حامله و بکر

تصریح نموده که چون یکدانه سیر را قشر کرده با سوزن سوراخها نموده

زن حمول نماید هرگاه صباح آن شب رائحه سیر از دهان او ظاهر

گردد بکر نخواهد بود و به تجربه مجربین رسیده است که چون کفهای

دست حامله املس و صاف باشد حمل او ذکر خواهد بود و هرگاه مایل

بسبزی باشد

حرف الجیم

بسبزی باشد اناث خواهد بود جزع که باباغوری گویند نگاه داشتن

احداث خصومت مردم با شخص

او مورث خصومت مردمان با دارنده او و دیدن خوابهای

هولناک جص که بفارسی سنگ گچ نامند چون با روغن زیتون

رفع سیاهی کتابت

و اندکی بوره و شب یمانی بسایند و بر نوشته جات بمالند و بپالایند

ازاله کتابت میکند و بر جامه باعث قلع چرک و چربی او میگردد

جهة گشودن حیض و اخراج جنین مرده

جاوشیر حمول او جهة گشودن حیض و اخراج جنین مرده بغایت

قوی الفعل است جلنار که گل نار باشد از خواص او است

ظاهر نشدن رمد در چشم تا یکسال

که چون غنچه ناشکفته او را صاحبان رمد و معتادین او در روز چهارشنبه

وقت طلوع آفتاب یکعدد غنچه ناشکفته او را از درخت بدون

جدا

جدا کرده فرو برده تا یکسال رنگ نشوند و از مجربات شمرده اند

جهة رفع سرطان

جلد ضفادع سوخته پوست اسب آبی بار آرد گویند سه روز متوالی

جهة رفع سرطان آزموده است جمل که شتر باشد مداومت

باعث کوری

اکل شش او مورث کوری و ضماد شش تازهٔ او که هنوز

جهة کلف

گرم باشد جهة کلف مجرب و آشامیدن کف دهن او در

مورث جنون

حین مستی او مورث جنون و چکانیدن آب پودنه در دماغ

رفع مستی شتر

او باعث زوال مستی او و بستن کهنهٔ شتر آنچنان زنده

رفع عشق

بر آستین عاشق جهة رفع عشق گویند آزموده است مولف گوید

عشق را قوه از آن بیشتر است کز وجود کهنه بگریزد

سگ

سگ وی نیز نخواهد برود مگر عشقی بهوس آمیزد

محمد الحسینی صدر الصدوری المتخلص به خاک جوز بفارسی

جهة اخراج کرم معده

گردکان مانند خوردن او با انزروت مخرج کرم معده

و مانع ضرر انزروت و پیعدیل و ضماد او با نمک و عسل و پیاز

جهة گزیدن سگ دیوانه

جهة گزیدن سگ دیوانه و از خواص اوست که چون با مس

بگوبند یا بر او بمالند مس را ریزه کند و آشامیدن سوخته گردکان

ریزه شدن مس

که با پوست سوزانیده باشند بقدر یکمثقال با آب مورد

قطع بواسیر

و امثال آن جهة قطع بواسیر مجرب و بدستور ضماد مغز کهنه محرق

جهة زخم سر

او با زفت جهة قروح سر و جوشانیدن صحیح آن در روغن

متغیر الطعم

متغیر الطعم وسایر اطعمه متغیره باعث رفع تغییر آن ومغز کهنه او را

رفع تشنج وتب وورم غانغرایا

چون با نشا بخورانند وطلا کنند جهة تشنج بارد ویابس اوتار
وقوبای اطفال وغانغرایا که ورمی است مؤدی بموت

حرف الحاء

عضو نافع حجر السطریط سنگ مرمر است ضماد محرق او با زفت

رفع درد فم معده

جهة تحلیل اورام صلبه وباموم روغن جهة درد فم معده حدید

زود گداختن آهن

بفارسی آهن را نامند هرگاه با رصاص یا مرقشیشا یا ریح الفار
یا زرنیخ بگدازند بر تبه رصاص زود گداز میشود وبدستور
چون با نحاس بگدازند بعد از آن با شوره نحاس را از و
بسوزانند بغایت زود گداز گردد حرمل نوعی از سداب

کوهی

کوهی است وبفارسی اسفند نامند هرگاه بقدر یک رطل او را در
شراب یا آب انگور که بقدر سی رطل باشد بجوشانند تا ربع

رفع صداع مزمن

رسد وروزی دو اوقیه از آن تا سی روز بنوشند جهة رفع صداع

اعادهٔ حمل زنان

مزمن مجرب دانسته اند واعادهٔ حمل زنانیکه در وقتی حامله بشده
اند وبعد از آن نشده اند مینماید وباید سه روز متوالی از آن

جهة رفع عرق النساء

مطبوخ بنوشند وچون پانزده روز صاحب عرق النساء همه
شب یکمثقال ونیم از حرمل با کوفته تناول نماید رفع آن علت

بیحس شدن عضو که از قطع متألم نگردد

گردد مجرب است حردون طلای جلد محرق او با عسل بیحس
کنندهٔ اعضاء است بحدیکه از قطع وضرب متألم نگردد

حلتیت

منع تکون کرم

حلتیت که صمغ کوله پر سفید است گویند بستن او در پارچه
و گذاشتن در ممر آب مانع تکون کرم در آنموضع و در آن

جهة گریختن هوام

مزرعه و باعث گریختن هوام از آنمزرعه و بدستور بر هر چه
بمالند هوام از او بگریزند مؤلف عرض میکند اگر صدق باشد
برای دفع ارضه که اورنگ گویند بسیار خوب است حمص
که نخود باشد چون یک شب در سرکه خیسانیده ناشتا تناول

جهة کشتن کرم معده

نمایند و در آن روز چیز دیگر نخورند جهة کشتن کرم معده مجرب
دانسته اند و چون در آب خیسانیده و خام تناول نمایند

اعاده شهوت مایوسین

و آب منقوع او را با اندک عسل بنوشند جهة اعاده شهوت مأیوسین

بعدیل

اسقاط جنین
تفتیت حصاة

بعدیل است و طبیخ نخود سیاه مسقط جنین و مفتت حصاة و مدر
فضلات و در افعال قویتر از سفید و گویند از خواص نخود آنست
که چون در اول هلال بعدد ثالیل بهر یک از آن یک عدد نخود را

برطرف شدن ثالیل

مالیده و مجموع را در لته بسته از میان هر دو پای یا بالای شانه
آن لته را بجانب عقب بیندازند در آخر ماه جمیع ثالیل برطرف

التیام جراحت سرکه باستخوان رسیده باشد

میشود حمام بفارسی کبوتر و ریختن خون گرم او در جراحت سرکه

جهة تحلیل خنازیر

باستخوان رسیده باشد باعث التیام آن و با سرکه جهة تحلیل خنازیر

جهة دمل و ورم

و با آرد جو و آب و سرکه و عسل که با هم پخته باشند جهة دمل و خنازیر
و اورام صلبه و با آرد گندم و آب و قدری قطران که مرهم کرده

سه شبانه

جهة ازالهٔ برص سه شبانه روز بر برص ضماد نمایند و باز بدستور تجدید نمایند در ازالهٔ
برص بغایت مؤثر و بستن زندهٔ کبوتر بچه که شکم او را شکافته
رفع سمّ افعی باشند جهة رفع سمّ افعی و عقرب و مالیدن سرگین سوخته او
قطع رعاف باسرکه بر اطراف بینی جهة قطع رعاف بی‌عدیل و طلای پنجعد
تحریک باه از تخم او با پیه خوک بر احلیل جهة تحریک باه بغایت مؤثر و
زود بسخن آمدن اطفال چون اطفال تناول نمایند زود بسخن آیند و فرزجه استخوان
اعادهٔ بکارت ساق او که سوزانیده باشند جهة اعادهٔ بکارت از اسرار
است حنظل و روغن حنظل که از دو جزو آب تازهٔ او
با یک جزو روغن کنجد و زیتون ترتیب داده بجوشانند
تا روغن

تا روغن بماند جهة امراض بارده و دردهای آن و منع ریختن موی
و رفع دوی و طنین گوش و کرم آن و درد دندان و جوشش
سر و آشامیدن یکدرهم او مسهل بلغم و قیام کرم و حقنهٔ او جهة
قولنج نافع است حنا که حنای معروف است آشامیدن آب
نقیع او دو مثقال در ده روز باعث روئیدن ناخن اصلی بجای
ناخن کج و ناخن متآکل و جهة یرقان و سپرز و سنگ گرده و مثانه
و عسر البول نافع و مسقط جنین حیّه که مار باشد طمورث
و ذیمقراطیس گوید که چون شکم مار را از زیر تا دنباله بشکافند حشاء
او را بیرون کرده و از شاهسفرم خشک که با آب خیسانیده نرم کرده
باشند

باشند مملو ساخته محل شق را دوخته در آتش بگذارند تا پخته

زائل شدن برص شود پس شاه سفرم را بر برص ضماد کرده بعد از یکشبانه روز

بگشایند بالکلیه زائل کند و مجربست و روغنیکه در او دندان

جهة جذام وثالیل مار و زهره او را جوشانیده باشند طلای او جهة جذام و ثالیل

جهة تسمین بدن سریع الاثر است خبة که خاکشی باشد با شیر مسمن بدن

رفع گرفتگی آواز و رنگ خیار خصوصا چون با دو وزن او شکر تازه بنوشند جهة رنگ خیار و گرفتگی

آواز خبث الحدید با زرده تخم مرغ بقدر یکدانک جهة تحریک باه

تحریک باه مایوسین مرطوبین که مایوس باشند بغایت موثر و قدر شربتش تا

دو دانک و دو در هم او کشنده است شرح قاموس

خربزه چون تخم خربزه را در ۳م۳م۵ ان ع ان

که آن تخم اند باغ ۱ [رمز] [رمز] ۷ [رمز] آلوده باشند از خاک

مملو ساخته غرس نمایند و بطریق معمول آب دهند تا خربزه ببار

آرد هر که از این تناول نماید وفور عقل و ذکاء و صحت حدس

و علم با مور خفیه غریبه او بمرتبه قصوی رسد و ظنون در گویای او

تخلف نورزد و قوه حافظه او بغایت قوی گردد و چون

تخم خربزه را در کاسه سر ۸ م ۶ [رمز] بمغز سر ۲۰۱

ا غ آلوده غرس کرده باشند خوردن ثمر او ۲ ۳۰

ا ۴م ات آورد خربق ۳ بروزن جعفر گیاهیست

جهة مرض صرع و دیوانگی

که برگ او شبیه است بزبان بره و سفید میباشد و سیاه و هریک

از اینها جلا میدهد و گرم میکند و سود میکند مرض صرع و دیوانگی

جهة درد مفاصل و فلج

درد مفاصل و فالج را و میراند ریاح تیهای لزج را و بسا باشد

که میراث میدهد تشنج و چین اندام و تشنج را و از حد در گذشت

از او کشنده است و او زهر است از برای سگها و خوکها

انگور مسهل

و اگر روئیده است پهلوی تاک انگور راننده است شکم را آب

انگور او خرنوب نبطی که در قزوین ورک مینامند پوست

کشیدن دندان بدون آلت

بیخ او یعنی نبات او که پوست ریشه مراد است قالع دندان

کرم خورده است و محتاج بالت نیست در کندن خردل

اهل

جهة پیدا کردن دفینه

اهل تجربه ذکر کرده اند که چون بر یک کف خردل آیهٔ و عندهٔ مفاتح

الغیب تا آخر آیه الا فی کتاب مبین خوانده شود و بعد از آن

صد و دو بار یا مبین گفته شود بدستور تا صد مرتبه پس آن خردلرا

در خانه که احتمال دفینه در او داشته باشد افشانند یک شبانه روز

در آنخانه را به بندند روز دیگر خردلهارا در جائی که دفینه باشد مجتمع یابند

حامله شدن در حال

خرگوش بلیناس گوید فرج خرگوش را چون زن پخته تناول نماید در

حال آبستن شود و نیز گوید چون زهرهٔ اورا کسی بنوشد خواب بر تبه

جهة غلبهٔ نوم

بر او غلبه کند که تا سر که با و بدهند و استنشاق نفرمایند بهوش نیاید

خصی الثعلب نوع چهارم آنرا برگ سه عدد و مایل بطرف

زمین

زمین و شبیه به برگ سوسن سفید و از آن کوچکتر و برگش و ساقش
باریک و بقدر ذرعی و گلش مثل سوسن آزاد و که زنبق است
و بیخش مدور و بقدر جوزی و سرخ و درونش سفید و بالزوجه
و شیرین حمول او با زعفران و اندکی مشک موجب حمل
در همان ساعت و مجرب دانسته اند و تخم او با شراب موجب
نعوظ و قدر شربت از بیخ او تا یکعدد و از تخم او تا یکدرهم
است و هر که او را قلع کند دست او بیحس گردد و چون او را
بسوزانند و با موم و روغن زیتون یا با سرکه تدهین کنند
رفع شود خطاف بفارسی پرستوک و به ترکی قرلانقوچ
نامند

موجب حمل

موجب نعوظ

بیحس شدن عضو از کندن گیاه

علاج بیحسی مذکور عضو

نامند گویند چون بچه او را بزعفران و امثال او زرد کنند
بدستوریکه چنین رنگ کردن نبینند جهت رفع زردی بچه سنگ
یرقان با آشیان آورد و چون وقت صلوة جمعه آشیان
او را خراب کرده با آب حل نموده بدان غسل بدن نمایند
باعث بطلان سحر و نشر آنست خمیرمایه ضماد او با حنا و
روغن و نمک جهت تحلیل صلابات عظیم ماءیوسه مجرب و چون
یک جزو آب نعناع و یکجزو خردل سائیده و نصف عشر خردل
شب و سه چندان مجموع خمیرمایه اضافه نموده در دو مثل همه آب
بجوشانند تا به نصف رسد پس صاف نموده با نصف وزن او
عسل

جهت آوردن سنگ یرقان

جهت بطلان سحر و نشر آن

جهت تحلیل صلابات

جهت تقویه هاضمه

تقویت باصره حدتی که صبر نتوان کرد

عسل بقوام آورند جهة تقویه باصره بمرتبه ایست که صبر نتوان کرد و

چون خمیر مایه را کوبیده و با انار شیرین و امثال او ببرشند دائم

مقام خمر است و از اسرار مکتومه است و مضر شش و قدر

شربتش تا هشت مثقال است خنزیر از جالینوس منقول

رفع کری مادرزاد

است که پیه بی نمک او با مومیائی رفع کری سامعه میکند اگر

چه مادرزاد باشد خوخ بفارسی شفتالو که هلو باشد دوا و قیه

جهة کشتن حب القرع

آب برگ شفتالو و شکوفهٔ او با شکر جهة کشتن حب القرع و کرم

رفع کرم شکم

معده بسیار موثر و طلای او بر ناف رافع کرم شکم و ضماد شکوفهٔ او

قطع ثالیل

با آب کرنب جهة قطع ثالیل نافع و ابن رضوان تصریح نموده

که یکدانگ

جهة ریاح رحم و مقعد

کیکدانگ شکوفهٔ او اسقاط جنین زنده میکند دارچینی گویند

عرق دارچینی سریع الاثر تر از جرم اوست و جهة یرقان و

جهة گرانی سامعه

ریاح رحم و مقعد و قطور او جهة گرانی سامعه بسیار موثر است

مصنف در یرقان قائل به نفع نیست دارشیشعان

رفع درد معدهٔ بارد

شربت آب مطبوخ و یکدرهم او با شکر رافع درد معده بارد و

مایوس العلاج و مجرب است و از خواص اوست گویند

جواب حاجات در خواب

چون شاخهٔ او را با کندر بخور نموده در لتّه بسته در شب چهاردهم

ماه قمری در تحت جامه خواب بگذارند در خواب شخصی را بیند که

از حاجت او جواب گوید دبق چون دبق را با عسل و دو شاب

و پستان

پابست کردن مرغان در اشجار

وسپستان طبخ داده مثل خیاطه ترتیب دهند و بر روی اشجار گذارند
بطوریکه مرغان چون روی او نشینند پای بست گردند و چون

شدت رنگ قرمز

بر قرمز بیامیزند باعث شدت رنگ او گردد و در سایر رنگها هم

جهة صرع بلغمی

بسیار دخیل است دُب بفارسی خرس نامند خون او بقدر یکمثقال

جهة تفجیج دمل

جهة صرع بلغمی وطلا کردن او که گرم باشد جهة تفجیج دمل سریع الاثر

رفع تب ربع

وتعلیق هر دو چشم او که در لته بسته باشند بر گردن صاحب تب

جهة رفع سحر

ربع رافع آن علت وتعلیق انیاب او بر بازوی چپ مانع سحر

رفع زردی رنگ رخسار

دُجاج که مرغ خانگی باشد ومداومت مرق مرغ وگوشت
او با کهفته با نان میده جهة رفع زردی رخسار که سبب او
معلوم

جهة مالیخولیا

نباشد مجرب وطلای پیه گرم او بر سر جهة مالیخولیا عجیب النفع وچون

جذب سم هوام

شکم مرغ را شکافته آنچنان زنده بر موضع گزیدن هوام ببندند جهة جذب

جذب مواد بظاهر جلد ورفع بیهوشی

سمیت او و بر سایر مواد جهة جذب او بظاهر جلد و رافع بیهوشی

سرسام

سرسام است دروج عقربی آویختن قطعه او در درون خانه

رفع طاعون

بالخاصیه جهة رفع طاعون وتعلیق سوراخ کرده او با ریحان بر تحت

جهة تسهیل ولادت وحفظ جنین

کمرگاه زنان حامله باعث تسهیل ولادت وحفظ جنین از آفات

ازاله رنگ مس

دُردی که طرطیر است وبفارسی دارتو گویند وچون او را با قلی
وشب تدبیر کنند جهة ازاله سرخی مس بغایت مؤثر وچون با

اصلاح نقره

بارود که آن شوره است سفید کنند در اصلاح نقره وزدودن
زنگ

جهة رفع سیلان حیض

رنگ بس بعدیل است وضماد او بر زیر شکم جهة رفع سیلان حیض

رفع کلف

دایم و بر سایر مواضع جهة کلف و نمش و سایر آثار و نیکو کردن

نیکو کردن رنگ رخسار

رنگ رخسار دلبوث بیخ سوسن صحرائی است وضماد او با

جذب پیکان و خار از بدن

کندر و شراب جهة جذب پیکان و خار از بدن دم الاخوین

رنگ کردن بلور و شیشه

که خون سیاوشان است و چون بلور و شیشه را باو رنگ کنند

صافتر و رنگینتر از عقیق میشود و در این امر عدیل ندارد دهنج دهنه

تقویه باصره و قلع بیاض چشم

فرنگ نامند و اکتحال او جهة تقویه باصره و قلع بیاض چشم مجرّب د

رفع حبس البول و دواب

رافع احتباس بول دواب است اکتحالاً و از خواص غریبه است

حرف الذال

ذباب که مگس باشد نفوخ سوخته محرق او در مجری

بول

بول جهة رفع احتباس بول مؤثر چون چند روز بخورند و در

رفع برص

آفتاب بنشینند محل برص پوست انداخته زائل میگردد ذ

ذراریح خوردن محرق او با مرق گوشت گاو و بدستور با

رفع خوف سگ دیوانه

روغن زیتون جهة رفع خوف سگ دیوانه گزیده بهترین ادویه

است و قطعه های خون منجمد با بول از شارب او دفع

اخراج سنگ گرده و مثانه

میشود و عوام را اعتقاد آنکه سگهای کوچک بسبب گزیدن

سگ دیوانه متکون شده و این دوا اخراج او میکند و جهة اخراج

سنگ گرده و مثانه بغایت مؤثر است ذنب الخیل نوعی

از لحیة التیس دانسته اند کثرت شرب او جهة التحام فتق

والتیام

حرف الراء والتیام روده مقطوع مؤثر است **رازیانج** هر روز یکدرهم تخم

جهت سلامتی یکساله

رازیانجرا با مثل او شکر تناول نماید در آن سال اصلاً مرضی عارض

رفع سم رتیلا و جذب آن

نگردد **رتیلا** خوردن یکعدد او قتال است و ضماد کوبیده او بر

موضع گزیده اش جذب و رفع سم میکند **راتیانج** صمغ صنوبر

است مؤلف تذکره گوید که چون راتیانج را با مثل او ادریج الغار

سقوط دانه بواسیر

و نصف وزن او فلفل با روغن بادام طبخ داده ضماد نمایند

در ساعت دانه بواسیر را ساقط کند **رخمه** مرغ مردارخوار است

که بفارسی لاشخور گویند و او قسمی از کرکس و بزرگ جثه و

سفید مایل به تیرگی و با خط سیاه چشمش بسیار زرد و مسکن او

جبال

جبال و بیابانها گفته اند اگر هفت عدد بیضه او را بطریق خاص

صاحب جذام در اوائل زحمت بخورد و به نگردد از تأثیر ادویه

دیگر مأیوس باید بود و طریق آنست که بعد از تنقیه یکعدد بیضه

خام او را تناول نماید و تا شش ساعت اصلاً چیزی نخورند و بعد

از آن مرق چرب بیاشامند و بعد از یکهفته تکرار عمل کنند و

مورث جنون و بلاهت است

دو درهم مغز سر او مورث جنون و بلاهت است و چون جگر

جهت رفع جنون

مشوی او و یا سائیده خام او را در روزی سه دفعه و هر دفعه یکدانگ

با سرکه بنوشند جهت رفع جنون مؤثر دانسته اند **رصاص**

که مراد در اینجا قلعی است و چون بروغن چرب کرده بگذارند

تارنک

تا رنگ بهم رساند از آن روغن سیاه آهن که بمالند رنگ بگیرد

رصاص الاسود که سرب باشد ضماد او با روغن گل و آب

بارهنگ و آب گشنیز جهت سرطان متقرح و اورام حاره و قروح

مفاصل نافع و چون سرب را بر کف دست بمالند و سیاهی

او را که بر کف بماند با آب و غیر آن بر رمد و جرب و سوزش [رفع سوزش چشم]

چشم طلا کنند در حال ساکن گردد و مجرب است و بجهت رحم او را

صفحه کرده در کوزه نو گذاشته وقتیکه زحل در شرف باشد در میان [منع مضار اشجار]

درختان دفن کنند منع جمیع مضار نماید رمان که انار

است خوردن هفت عدد از گل او که باز نشده باشد بجهت

که دست

که دست گرفته کالها را ناشتا بلع کنند جهت قطع خون و بروز دمل [جهت قطع خون و بروز دمل]

در مدت یکسال آزموده است ریش که عبارت از پر طیور است

و چون از بیخ پر طیور آنچه بزرگ و سفید و مجوف باشد جدا کرده

بسوزانند و بشویند و خشک کنند نفوخ او جهت قطع رعاف که [جهت قطع رعاف]

از هیچ چیز منقطع نگردد آزموده است و در جمیع نزف الدم

بیعدیل است زبد روغن تازه بی نمک است پانزده مثقال

او با هفت مثقال شکر جهت رفع عسر بول مجرب است و دوده [رفع عسر بول]

روغن تازه جهت منع سیلان مواد به چشم و التیام قرحه و جرب [جهت التیام قرحه و جرب]

و حدت بصر و غلظت پلک نافع زبرجد چون با اندک نوشادر

سائیده

ساییده تقطیر نماید تا منحل گردد حار ب را عقد نماید و حباد و صفحه را
بر تب شریفه رساند و چون صورت مرکبی بر آن نقش کنند
و قمر در حین عمل در برج حوت باشد و انگشتری او را در بنصر چپ

جهت ازاله هم

کنند باعث فرح و ازاله هم گردد و چون در طالع سرطان بر
آن صورت ماهی نقش کرده و در رصاص پیچیده در دام ماهی نصب

بدام آوردن ماهیان

کنند ماهیان از قعر دریا بدام آید و گویند شراب در پیاله
زبرجد مست نمیکند زجاج بفارسی آبگینه و شیشه نامند ضماد او

رفع خنازیر

با خل جهت خنازیر و امثال آن بسیار نافع و محلول او در افعال

درست کردن نوشادر در شب

مذکوره قویتر و آن محلول با مقطر نوشادر در شب میشود و مشتعل

تدبیر کشتن مگس

او مسحوق مثل غبار باید زرنیخ چون در شیر حل کنند هر مگسی که
بر آن عبور کند بمیرد و چون زرنیخ زرد را بتدبیرات تصعید سفید

قمر ساختن زهره

کنند یک جزو او و ده جزو زهره را قمر سازد و از مجربات دانند
و طریق تدابیر بدستورات الیق است زعفران سه درهم او کشنده
است به تفریح مفرط و چون ده درهم او را با آب سرشته مثل گردگان

جهت رفع عسر ولادت و اخراج مشیمه زنان و مادیان

مدور ساخته تعلیق نماید جهت عسر ولادت و اخراج مشیمه زنان
و مادیان بالخاصیه مجرب است زمور اسم فارسی زفت
یابس است و مغسول او را زمور لاکی نامند و مستعمل زرگران

جهت احتباس حیض

است و در احتباس حیض بعدیل و مقدار یکمثقال آن باز رده
تخم مرغ

جهة منع حدوث صرع

تخم مرغ نمبرشت از مجربات است زمرد نگاه کردن او رافع
کلال بصر و انگشتری او جهة منع حدوث صرع در شخصیکه مصروع باشد

رفع طاعون و ابطال سحر

مؤثر است و چون خاتم طلا باشد جهة رفع طاعون و تعلیق

جهة تقویة باه

آن مبطل سحر است زنجبیل با خولنجان و پسته جهة تقویة باه
از اسرار مجربه است زیتون بیخ درخت زیتون را با قدری برگ

تسکین درد سر و درد کام

او جوشانیده مضمضه نمایند جهة تسکین درد سر و نطولش جهة کام
و تحلیل رطوبات دماغ از پئی بغایت مؤثر و تعلیق بیخ او با خاصیه

جهة سم عقرب

جهة سم عقرب آزموده است و رطوبت شاخ تازه او که از سوخته

جهة جرب

او بهم رسیده باشد جهة جرب و سپوسه سر و قروح آن نافع و نطول

طبیخ

جهة صداع شقیقه

طبیخ همه اجزای او جهة صداع شقیقه و دوار نافع سازنج هندی
برهین و تیرج نیز نامند برگ بیشاخ وگل و در آبهای
ایستاده بلاد هند میروید و برگش شبیه ببرگ گردکان و مایل
بسیاهی گویا غبار بر او نشسته خوشبو و بی چین و خطوط گویند
در غیر بلاد هند نیز بهم میرسد قوتش تا سی سال باقی است

جهة لکنت زبان

نگاه داشتن او در زیر زبان جهة لکنت زبان مفید و

جهة کرم نزدن جامه

گذاشتن او میان اقمشه و جامه جهة منع کرم زدن آنها مؤثر

اثر نکردن آتش در حیوانیکه شبیه بمار است

سالامندرا حیوانی است شبیه بمار و دست و پا دارد
و دست های او کوتاه تر از پاها و بطیء الحرکه لون آن ابلق از
زردی

از زردی و سیاهی و دنباله‌اش کوتاه و به ترکی ایلان اوغودرن
گویند و آتش در آن اثر نمیکند و اگر در تنور آتش اندازند
افسرده گردد سُداب بیونانی فیجن نامند و در تنکابن
و دیلم پیم نامند مداومت او هر روز بقدر یکدرهم جهة ازالهٔ
فالج و رعشه و تشنج مجرب است و تخم او نیز همین اثر دارد
سقمونیا گویند از خواص اوست که چون او را سائیده
و فرش و لحاف زیبق کنند و در شدو صل بوتهٔ احتیاط
بلیغ نمایند او را عقد و منعقد کنند و مجربست سقولوقندریا
اسم یونانی حیوانی است بشکل عنکبوت سقنقور حیوانیست
شبیه

جهة ازالهٔ فالج و رعشه و تشنج عضو

عقد زیبق

شبیه به بزمجه و دنبالهٔ او دراز و دست و پا دارد نر او را دو قضیب
و ماده او را دو فرجست و خصیه او شبیه بخصیه خروس و در
جوف کمرگاه او و در آب و سواحل زندگانی و تعیش میکند و
خواص مشهورهٔ او در جنس نر موجود است که در فصل بهار قبل از
جفت شدن بماده صید کرده باشند و شکم او را از احشاء تغیر
گرده پاک نموده با نمک انباشته باشند و در سایه خشک کنند
و قویترین اجزاء او در تقویه باه و کمرگاه و ناف و نبت
دنباله است و نمک او را نیز تأثیر عظیم میباشد تازهٔ غیر نمکسود
در دوم گرم و تر و بغایت مسمن و نمکسود آن در سوم گرم و در اول خشک

کثرت منی و شدهٔ نعوظ

وبغایت مبتلی تجدیکه بسبب شدت نقوط اورا منی بمرتبه هلاک

رساند واطفاء او کافور وتخم کاهو میکند سلخ الحیه پوستیست

که مار در ایام بهار اندازد وبهترین او پوست نراوست

جهة بواسیر ظاهری وباطنی

یکدرهم او با دو درهم آرد جو را که مانند نان پخته باشند جهة بواسیر

ظاهری وباطنی مجرب دانسته اند وبدستور یکدرهم او با سه عدد

سقوط ثالیل

خرما که در سه روز بنوشند جهة منع خروج وسقوط ثالیل مؤثر

ریخته شدن سنگ مثانه

است وباز جاج مکلس جهة ریزانیدن سنگ گرده ومثانه

تسهیل ولادت

بغایت سریع الاثر است وبستن آن بر ورک زنان مجرب

تسهیل ولادت سلحفات نفارسی کشف وسنگ پشت

نامند

مانند طلای سوخته مجموع آن که تجد سفیدی رسیده باشد

جهة سرطان

باروغن گاو وغیر آن جهة سرطان متقرح بی نظیر است وهیچ

جهة زخمهای سخت

دوائی در این باب باو نمیرسد وذرور او جهة زخمهای

قطع سرفه مزمن اطفال

شدید عسر العلاج مفید وبیضهٔ او بقدر فلفلی با چیزهای موافق

در قطع سرفهٔ مزمن اطفال مجرب واستخوان تحتانی او جهة

منع تب ورفع سحر

تبها ومنع سحر وآب بر سر ریختن از کاسهٔ فوق او جهة

رفع بستن مباشرت مرد با زن

رفع بستن مباشرت زنان بغایت موثر است وگویند

نباریدن تگرگ

چون کشف را به پشت دفن کنند منع باریدن تگرگ در

آنمکان کند سلاحه بول برکوهی است که در سنگلاخها منجمد

میشود

میشود و در ولایت دیلم شوره از آن ترتیب میدهند و آن بسیار
قوی‌تر از باروت است و آشامیدن یکدرهم از آنرا هر روز
با سکنجبین تا چهل روز باعث شفای جذام مستحکم دانسته‌اند
جهة شفای جذام
اگرچه بحد ریختن اطراف رسیده باشد و طلای او جهة گشودن
جهة سر باز کردن دمل
اورام و دمل مؤثر است سُماق صمغ درخت سماق جهة التیصاق
جراحات و حده بصر و تسکین درد دندان و امراض جفن
التصاق جراحت
جهة حده بصر و تسکین درد دندان
مفید و ذرورش رافع بواسیر است سمقوطن گیاهیست
جهة رفع بواسیر
بعضی حی العالم و برخی قنطوریون میدانند برگش سخت و
شبیه برازیانه و بیخش دراز به سطبری انگشتی و بنفش و مستعمل از او
برگ

برگ و شاخهای آنست و گلش زرد و چون به برگ و ساق او دست
رسانند خارش احداث کند و دو مثقال او جهة نفث الدم
جهة نفث الدم و سینه و شدخ
و سینه و شدخ و قطع عضل و ضماد او جهة جراحات تازه و اورام
جهة قطع عضل
مقعد نافع است سمکة الصید نوعی از ماهی است شبیه به
جهة ورم مقعد و جراحات تازه
وزغه کوچکی که خمیدگی پای او بطرف وحشی ران است
و در چشمه قریهٔ تبوک نزدیک شهر صیدای بلاد شام یافت
میشود نر با ماده آن با هم جمع میشوند و بهمان هیئت تا
نیمه آذر ماه مرغی هستند و از بناگوش ایشان کفی مسکون میگردد
داخل آب میشود مردم آنرا جمع میکنند یک حبه او با تخم نیم
برشت

برشت و مرق مرغ در تقویه باه و شدت نعوظ بحد هلاک میرساند
و آن بهتر از آب تو بیشتر از ماهی مذکور است و گویند نر او در ذکور و
ماده او در اناث همین خاصیت دارد **سُنّور** مجاورت
موجب لاغری و سل
نفس او و گوشت او موجب هزال و سل است **سُوسَن**
که شیرین بیان گویند هرگاه مداومت خوردن او بقدر یکدرهم
با مثل آن شکر و نصف آن رازیانه از اول برج حمل تا اول
جهة سلامتی یکساله
سرطان نمایند در تمام سال علتی طاری نگشته و موجب جلای
باصره و رفع درد شقیقه و صداع مزمن و تبهای کهن **سیسا**
جهة جلای بصر و رفع درد شقیقه و درد سر مزمن و تبهای کهنه
لیوس بفارسی کاشم نامند نباتی است و چهار رقم میباشد
و مجموع

و مجموع اقسام در دوم گرم و خشک و محلل و مفتح و مسکن دردهای
باطن و مدر بول و حیض و مفتح سدد و مقوی معده و جهة صرع
جهة صرع و عسر نفس
و عسر نفس و تقطیر بول و اخراج جنین و درد رحم و تقویه هاضمه
جهة تقطیر بول و درد رحم
و رفع ریاح نافع است **سیسنبر** اسم فارسی و روغن او که
جهة تقویه هاضمه و رفع ریاح
آب او را با روغن کنجد بجوشانند یا گل او را در روغن مکرر کرده
در آفتاب گذارند جهة سده دماغی و منخرین نعایت سودش
جهة سده دماغی و منخرین
و تحلیل مواد و تقویه اعضا و خوشبو کردن موی سر و تقویه آن
خوشبو کردن موی سر و تقویه آن
بیعدیل است **شاه تره** مسهل اخلاط ثلاثه خصوصاً سودا و
حرف الشین
مره و محرقه و سرفه و صاف کننده خون و باعث اشتهاء
موجب تصفیه خون و اشتها
و خشک او

تقویه معده

وخشک او در تقویه معده قویتر و جهه امراض سوداوی و بلغم شور

جهه تبهای کهنه

و تبهای کهنه مفید و گویند مضر شش است و مصلحش کاسنی است

و قدر شربت از جرم او سه درهم تا پنج درهم و از آب او از

سی مثقال تا شصت مثقال و در مطبوخ تا ده درهم است

جهه جذب فساد چشم

شاهسفرم که ریحان سبز مایل به زردی ریزه برگ است ضماد

آن بر چشم جاذب فساد آن شاطل که سایل نیز گویند و بفارسی

روشنک نامند دوائی است هندی شبیه به فطر خشک و بقدر

جهه مسهل اخلاط غلیظه

باقلائی بزرگتر و کوچکتر و با تلخی و پوست او بسیار چین دار این

سیاهی و سرخی و املس و در آخر دوم گرم و خشک و مسهل قوی اخلاط

غلیظه

جهه لقوه و صرع و امراض دماغی

غلیظه مفاصل و اعصاب و جهه فالج و رعشه و لقوه و صرع و امراض

بارده دماغی نافع شبت که بفارسی شویت نامند محلل و منضج

و مدر بول و حیض و شیر و تخم او در این فعل قویتر و مسکن مغص

تفتیح سده هاضمه

و تفتیح سده و هاضم و باتریاقیه و جهه یرقان و امراض بلغمی

جهه یرقان و ضعف جگر و فواق و ضعف معده

قاطبةً و فواق و ضعف معده و جگر و سپرز و ربو و سنگ گرده

منع فساد اطعمه

و مثانه و قولنج و منع فساد اطعمه و رافع غثیانی که از جوشیدن

جهه تخلص مسموم

طعام باشد و خوردن او با رماد زجاج و عسل جهه مسموم و ادمانات

اصلاح معده

قی را آب مطبوخ او و تخم او در اطعمه و ترشیها جهه اصلاح معده

و قدر شربتش تا هفت درهم و از تخم او تا سه درهم شکبه

که روی

جهت سرد کردن آب

که روی توتیا باشد خاصیت اوست که هرگاه آبرا درظرف
دهن تنگی ازاو کرده ودرظرف دهن بازی قدری شوره
ریخته ظرف آبرا در آن حرکت معتدلی دهند آبرا بغایت سرد

جهت کشتن افعی

کند شب از جملهٔ معادن وزاجات است نفوخ او در دهن
افعی کشنده واز خواص اوست که چون کسی را چشم بد رسد

رفع چشم بد

شب را بخور کنند در آن قطعه نقطهٔ بصورت چشم ظاهر گردد
هرگاه آنرا در طرف قبلهٔ خانه کسی بگذارند هرگز چشم بد باهل آن
خانه نرسد مؤلف در هر دو حرف دارد شجرهٔ ابی مالک
قسمی از عرطنیا است بری وبحری ونبتش کنار آبهای جاری
وسایه است

وسایه است وساقش منحصر وریکی ومربع وسبز وبعضی مایل بسرخی وبرگش
بقدر کفی واطراف او مثل اره ودر عقد ساقش دو برگ میروید وشاخهای
او میان تهی وگلش بنفش وریزه وثقیل الرایحه وثمرش بقدر نخودی
ودانه او سیاه وباریک وبیخش بزرگ ولزج بیرون سیاه واندرون

گیاهیکه مثل صابون کف میکند

سفید چون برآب زنند مثل صابون کف میکند وبا آن جامه میشویند

رفع جمیع امراض سوداوی

وآن غیر چوبه صباغان است رافع جمیع امراض سوداوی و

رفع جذام

در رفع جذام بیعدیل است حتی تصریح نموده اند که ازمداومت
باو جذامی که تغییر شکل شده باشد رفع میشود شقایق معروف
است چون نعمان ابن منذر در خورنق اوّلاً زرع نمود مُسمّی
شقائق

تسکین درد اعضاء احشاء

به شقایق النعمان گشته شرب گل مسحوق او بقدر دو درهم
با میفختج جهة تسکین درد اعضاء و احشا و که دفعةً بهم رسد بسیار سریع
الاثر و نفوخ او قاطع رعاف است در ساعت و مداومت شرب

رفع برص

تخم او هر روز یکدرهم با آب سرد جهة رفع برص مجرب و
یکدرهم از قبة او با شراب مورث جنون و مصلحش شیر تازه است
شمع بفارسی موم نامند گویند چون آشیان مگس عسل را بسوزانند

جهة جذب آب شیرین

و بظرفی بمالند و در آب دریا و سایر آبها بگذارند آب شیرین را
بخود جذب میکند و موم شمع عروسی را در نیرنجات جهة محبت

جهة عداوت

و آنچه در عزا سوزانیده باشند جهة بغض موثر دانسته اند

وازخواص

جهة غلبه بر خصم و بسته شدن زبان دشمنان

و از خواص اوست که چون قمر به سنبله بتثلیث عطارد واز
نحوست بری باشد یکمثقال موم شمع عروسی با سه قیراط موم
پاک که در یکدرهم نقره مضبوط نموده نگاه دارند غلبه بر خصم
از اروی دهد و زبان دشمنان بسته شود شوکران چون
بیخ آن را با بزر البنج از هر یک پنجدرهم کوبیده با صد و پنجاه عدد
مویز بزرگ دانه و صد و پنجاه مثقال آب بجوشانند تا آب بسوزد

امساک منی

و مویز را خشک کرده از ادویه جدا سازند مسکن قوی و در امساک
منی مجرب دانسته اند و حقیر او را مویز عمر دانسته و قدر شربتش
از یکعدد تا سه عدد و زیاده از آن مسموم قوی است شونیز

[illegible]

جهة اخراج اقسام کرم شکم

که سیاه دانه است که روی نان میریزند با سرکه جهة اخراج اقسام

جهة گزیدن سگ دیوانه و رتیلا

کرم شکم و دو درهم او تا سه روز با آب گرم جهة گزیدن سگ

دیوانه و رتیلا و با سکنجبین جهة تب ربع و تب بلغمی و با آب

جهة سنگ مثانه و گرده

عسل جهة نفس الانتصاب و سنگ گرده و مثانه و ضماد گرم او

جهة زکام و تحلیل ریاح

بر سر جهة زکام و بر سایر اعضاء جهة تحلیل ریاح سریع الاثر و شرب

اعادهٔ باه مأیوسین

روغن او با روغن زیتون و کندر جهة اعادهٔ باه مأیوسین

از مجربات شمرده اند و طلای روغن او که با قرع منکوس گرفته

جهة نعوظ و درد های عصب بارد

باشند بر اعضای تناسل و کمرگاه جهة نعوظ بیعدیل و رافع درد

های عصب بارده و سستی و سده اعضا و مصلحش سکنجبین

و سرکه

دفع الم دندان

و سرکه شیطرج نیخ نباتی است سرخ چون کوبیده بر کف دست

مخالف دندان دردناک کرده بدستور و بطرف مخالف آن

صباح بگذارند دافع الم آن و مجرب است شیخ البحر حیوانی است

بحری و در دریای مغرب کثیر الوجود و شبیه بسگ پشت بحری

و سر و بینی او شبیه بگوساله و گویند روز شنبه از مکان خود حرکت

منع نقرس و رفع او

نمیکند و از این جهة سمک الیهودش نامند پوشیدن نعلین

از پوست او مانع تولد نقرس و رافع او شیر درنده طلای زهرهٔ

گریختن سباع از شخص

در پیه او بر بدن باعث گریختن سباع از آن شخص است

اخراج جنین

صابون از مخترعات هرمس است حمول او مخرج جنین

خشک کردن زخمهای سر اطفال

زنده و مرده و مدر حیض و با روغن گل سرخ جهة خشک کردن زخمهای

سر اطفال و قروح شهد که بهر چند روز ازاله و تجدید نمایند و باشد گاه گاه نیز

گشودن دمل

کبوتر بچه جهة گشودن دمل صبر بکسر عصاره نباتی است طلای

حفظ جثه میت از فساد

او حافظ جثه میت از فساد و مطبوخ او با آب کند ناو سلخ

سقوط دانه بواسیر و امراض مقعد

الحیه جهة سقوط دانه بواسیر و امراض مقعد بعدیل و ذرور

جهة زخمهای قضیب و فرج

او مجفف زخمها و التیام دهنده او و جهة قروح قضیب و فرج

و اعضای عصبانی بغایت نافع و با استخوان پوسیده باشد

رفع بواسیر و آکله

رافع بواسیر و آکله و مجرب است صدف چون صدف ارم

رفع صداع دائم نزلی

سائیده با سرکه بر بناگوش طلا کنند رفع صداع دائم نزلی

کند

کند صیل اسم قسمی از مار است که روی او مدور باشد و گویند

شنیدن آواز او کشنده است صنوبر درخت کاج است و

کرم سبزی که در درخت صنوبر بهم میرسد در سمیت مثل ذراریح است صندل با نصف او از زرنت و سفیده تخم مرغ

جهة منع نزلات بچشم و سایر اعضاء

جهة منع نزلات بچشم و سایر اعضاء نافع و بالخاصیه طلای او

جهة منع فریاد سگ

باعث خارش بدن ضبع که کفتار باشد نگاه داشتن

دندان او مانع فریاد سگ نسبت بدارنده او و طلای جلد

قطع کردن عضو بدون درد

سوخته او موی و رشحی عضو است بحدیکه اگر قطع کنند متالم

نگردد ضفدع که بفارسی وزغ و بترکی قورباغه نامند طلای

پیه

جهة منع سوزانیدن آتش

پیه او مانع سوزانیدن آتش و قاطع دندان است بی المی

قطع دندان بدون درد

و دماغ محرق او قاطع انفجار خون اعضاء و نفوخ و طلای او

جهة قطع رعاف

حرف الطاء

قاطع رعاف است طاوس گویند چون طعام مسموم را بیند

آگاه شدن طعام مسموم

فریاد و حرکات غریب کند و حکمای هند تحقیق نموده اند که

پیدا شدن فلزی شبیه بطلا از طاوس

چون موی دنباله او را در کوزه کرده بسوزانند از صد مثقال او

قریب یکمثقال فلزی شبیه بطلا بهم میرسد طالیقون

بفارسی روی و صُفر بعربی عبارت از اوست چه در بعضی

از معادن مس بدون گداز بهم میرسد و خودرو است

لهذا بفارسی روی نامیده اند و در فلزات مذکور شده آن

مسی است

مسی است زرد و ذهبی شبیه به برنج مصنوع و از تافتن آتش

طریق درست کردن نحاس صینی

و کوفتن بمطرقه سیاه نمیشود بخلاف سایر اقسام مس و مصنوع او

مسی است که مکرر گداخته در بول گاو ریزند که در آن اُشنان

سبز جوشانیده باشند و چون قدری رصاص اضافه کنند

کندن موی بمقاشی که دیگر بر نیاید

آنرا نحاس صینی خوانند و مقاشی که از آن بسازند چون

مویرا بکشند دیگر بر نیاید و از قلابهٔ او هیچ ماهی خلاص نشود

و چون گرم کرده در آب اندازند هیچ حیوانی از آن آب

جهة رفع مرض لقوه

نخورد و چون آئینهٔ صیقلی از آن ساخته در خانهٔ تاریک

صاحب لقوه بآن نظر کند رفع آن علت شود طحلب

بفارسی پشم وزغ نامند چون طحلب را بلع کرده در ساعت آب

اخراج زلو از حلق

گرم آشامیده قی کنند در اخراج زلو که بگلو چسبیده باشد مجربست

طرفا بفارسی گز گویند طبیخ بیخ آنرا با سرکه جهت جذام مجرب یافته

جهت سقوط دانهٔ بواسیر

اند و سه دفعه بخور برگ او جهت ساقط کردن دانه بواسیر و ثاَلیل

گیاهی که گلش در روز سه رنگ میشود

مجربست طریقولیون نباتی است بقدر شبری برگش شبیه

به برگ شیل و از آن غلیظتر و گلش در طرف صباح سفید

و در نصف روز بنفش و در شب سرخ تیره میباشد طلق

چون با شب یمانی و خطمی و گل مغره و سرکه و سفیده تخم مرغ

بر اعضاء طلا کنند مانع سوزانیدن آتش است و اهل صناعت

طلق را

طلق را مُطَهِّر قلعی میدانند هرگاه با آن گداخته شود طین مختوم

از جزیرهٔ لمیون بحر مغرب خیزد و در قدیم زنی از تل خاک آنجا

نقل به بقعهٔ راهبی مینمود و بعد از شستن قرصها میساخته و

صورت راهب در آن نقش میکرد از این جهة طین راهب

نامند و دیسقوریدوس و جالینوس را اعتقاد آنکه خاکی است

بخون بز سرشته جهة احاطه دریا بجزیره مذکوره موجود نیست

حرف الظاء

معرفی عشبه

ظیّان یاسمین بریست و یاس سفید عبارت از او است

و بلغت اندلس و مغرب عشبة النار نامند و قسم مغربی

مشهور به عشبه است و انشاء الله مذکور خواهد شد عاقر قرحا

لغت

لغت عربی و تفسیر قوریون یونانی و مشتق از عقر و تقرّح
در آخر سوم گرم و خشک و منقّح و محلّل و مقوّی باه مبرودین و
مسهل بلغم و مدرّ بول و جهة درد سینه و سرفه و لکنت زبان و
لقوه و فالج و کزاز و رعشه و مفاصل و امثال آن و طلای او
با نوشادر بر کام و دهان مانع سوزانیدن آتش و از غرایب
اثر اوست و چون بر دندان کرم خورده بگذارند میریزاند
و ضماد او با روغنها جهة تحیی اعضاء و لذت جماع و مضمضه طبیخ
او با سرکه جهة سستی لثاه و زبان و حرکت دندان و نفوخ او
جهة گشودن سدّهٔ دماغ و تواتر نزلات مفید عسل اسم
فارسی

تقویه باه مبرودین
جهة درد سینه و لکنت زبان
نسوز بدن از آتش را
ریزانیدن دندان کرم خورده
جهة لذت جماع
بازشدن گرفتگی دماغ

فارسی انگبین گویند طلای او حافظ جثهٔ میّت از فساد و مانع
تعفّن گوشت و پیه و مرارات و حافظ قوّهٔ سایر اشیاء
و از خواص مجرّبهٔ عسل است که چون زنان حامله با آب شربت
نموده باشند ناشتا بنوشند باعث مغص گردد و در غیر حامله
این اثر مفقود است عصفور فارسی گنجشک و به ترکی سرچه
نامند و در تسمین بدن بیعدیل و مغز سر او با زرده تخم مرغ مهیج
باه و حمول او با شیر باعث سرعت حمل زنان عاقر و خون
و زبل او جهة کلف و چون موی مقعد گنجشک را پاک کرده
و در ثقبهٔ گوش گذارند در حال درد آن ساکت شود مجرّب
است

حفظ جثهٔ میت
جهة منع تعفن گوشت
امتحان حامله
تسمین بدن
سرعت حمل زنان عاقر
درد گوش

است عظم بفارسی استخوان گداشتن دندان آسیای انسان
با استخوان بال راست هدهد در زیر سر نائم گویند موجب
عدم بیداری اوست مادامیکه برندارند و دندان نیش
سگ و گربه را در میان جماعتی اگر بیندازند و ایشان ندانند
باعث خصومت آن گروه میشود و چون استخوان سگ را
بجای استخوان آدمی که شکسته باشد و برطرف شده
باشد بگذارند التیام مییابد ضماد استخوان سگ پشت
با صبر مو را اشل لوزه میبرد عکبر نزد بعضی موم کم عسل
است که در آشیانه زنبور عسل یافت میشود که بفارسی
تره موم

بیدار نشدن از خواب

تولید خصومت

التیام استخوان سگ بجای استخوان انسان

بکار رفتن استخوان سگ پشت بجای لوزه

بر موم خوانند و آن موم سیاهی است که رخنه های آشیانه خود را
بآن مسدود میکند در آخر دوم گرم و خشک و لطیف و جاذب
پیکان و خار از بدن و بخور او جهة سرفه کهنه و ضمادش جهة قوام
قوبا نافع و در استحکام استخوان شکسته و ضربه و سقطه و رفع خوف
نائب مناب بومیائی است علق بفارسی زلو بچه تا او را
سرکه یا آب نیخ جهة منع رویانیدن موی که کنده باشند مجرب
است و از جهة رفع زلو زاج سفید را کوبیده در ماسوره نماید ۴
البته او را کشته بیرون میآورد و این حقیر مکرر خود تجربه نموده ام
و هرگاه زلو بگلوی کسی چسپیده باشد اندکی جگر اشکافته قدری
شکر

اخراج پیکان و خار از بدن

استحکام استخوان شکسته

رفع خوف

نروئیدن موی

معالجه زلو که بحلق چسپیده باشند

۴ در رگو بنوعی که زالو بر سیف نماند

رفع دمل

جهة شکستگی اعضا و حرکت کردن استخوان

جهة جمیع دردهای چشم

شکر بر آن ریخته بخیاطه به بندند و در دهان مریض نزدیک
حلق او دارند بر او خواهد چسبید عنکبوت چون تار عنکبوت را
بر زخم تر کرده در ابتداء دمل ضماد کنند رفع آن میکند عناب
طلای او جابر شکستگی اعضاء و حرکت کردن استخوانست و برگش
متغیر ذائقه بحدیکه تمیز طعامها نتوان نمود عوسج قریب بدرخت
انار و پر خار و برگش تند مایل بدرازی طبیخ برگ او که بقوام
رسد جهة جمیع دردهای چشم خصوصا با سفیدهٔ تخم مرغ و شیر
دختران بعدیل است عود الحیه که او را اثومن فروی ذکر
نموده و قبل از او کسی مذکور نساخته و آن نباتی است که از
بلاد بربر

جهة منع گزیدن هوام

بیحس شدن مار از دارنده گیاه

جهة رفع عرق النساء

بربر و بلاد سودان بسیار خیزد و شبیه باصل السوس و باصلابت
و خشونت مانند عاقرقرحا تلخ و تند در سوم گرم و خشک و تریاق
جمیع سموم و نگاه داشتن آن مانع گزیدن هوام و چون مار
دارندهٔ او را به بیند حس و حرکت از او ساقط گردد و بفتح
و مقوی حواس و محلل ریاح غلیظه و تدهین مطبوخ او
در روغن زیتون رافع عرق النساء و دردهای بارده است
عود الیسر نزد جمعی چوب اناغورس است به سبب خاصیت
او در یسر ولادت و بعضی گفته قضای حوائج و غیر آن چوب
خطمی و چوب محلب و قومی صنفی از اراک را دانسته اند عین
الدیک

الدیک بفارسی چشم خروس نامند دانه ایست سرخ و صیقلی
و براق و مدور و مایل به پهنی درخت آن قریب بدرخت
فلفل و خوشه او شبیه بطلم و از جبال رکن آرند و نزد بعضی ثمر
بقم است در سوم گرم و در رطوبت و خشکی اختلاف کرده اند مفرح
و مقوی اعضاء بغایت مقوی باه و مولد منی بحدیکه کثرت جماع
مورث ضعف نشود و حافظ قوتها و مانع پیری و جزء اعظم
معجون ملوکی و حافظ الصحه است و مصدع محرورین و مصلحش
کشنیز و شربتش یکمثقال و باید با شیر تازه و ترنجبین و شکر
استعمال کنند غار درختی است که تا هزار سال باقی میماند و نزد
یونانیین

تولید منی بحدیکه زیادتی جماع ضعف نیاورد

جهة منع پیری

حفظ الصحه

یونانیین بغایت محترم بوده و برگش خوشبو شبیه ببرگ بید
و ثمرش بقدر فندقی و پوست او رقیق و سیاه و مغز تخمش سرخ
مایل بزردی و خوشبو و تلخ در آخر دوم گرم و خشک و حب الغار
محلل و مدر و تریاق جمیع سموم و کشنده جنین و مقوی فهم و
رافع ربو و ضیق النفس و با خود داشتن چوب آن باعث
قضاء حاجتها و قبول و غلبه و ازدیاد جاه و شستن بدن
با آب او در حمام مبطل سحر و گویند چون قبل از طلوع آفتاب
روز چهارشنبه بخور کنند کسیکه معقود الزوج باشد از دواج
میسر گردد و مجرب دانسته اند غبیرا بفارسی سنجد و بترکی
ایکده

تریاق جمیع سموم

تقویت فهم

رفع ضیق النفس

قضاء حاجتها غلبه بر دشمن ازدیاد جاه

ابطال سحر

میسر شدن ازدواج

حرف الغین

تحریک باه زنان

ایکده مانند شکوفه او سفید مایل بزردی بسیار خوشبو
محرک باه خصوصا در زنان در دوم گلش گرم و خشک غوی

الجلود ریشمی است که از پوست حیوانات بتکرار جوشا

جهة آماس نکردن زخمها و سوختگی آتش

نیدن عمل آورند ضماد او جهة منع ورم زخمها و سوختگی آتش
و التیام جراحات و محکم کردن استخوان شکسته و رفع برص

رفع برص بهق و جرب

و بهق و فتق و قیله و جرب متقرح و قوبا و تقشر جلد نافع
و سوخته سغول او قائم مقام توتیا است غوی السمک
رطوبت منجمد است که در شکم ماهی بینی دراز که خنزیر البحر
نامند و امثال آن بهم میرسد مداومت آن ارزوزی
یکمثقال

حرف الفاء

یکمثقال تا دو مثقال جهة سل مجرب است فاره بفارسی موش

جذب پیکان از بدن و رفع سم عقرب

و ترکی سپاهان مانند در سیم گرم و خشک و ضماد شق کرده
او جاذب پیکان و خار از بدن و رافع سم عقرب

رویانیدن موی داء الثعلب

و خون او جهة قلع ثالیل و سایر مجرب و سرگین او و سر
او که سوخته باشند با سرکه جهة رویانیدن موی داء الثعلب

اخراج سنگ گرده و مثانه

و شرب سرگین او مسهل اخلاط غلیظه و باکنند مخرج سنگ
گرده و مثانه فجل بفارسی ترب مانند چون در جوف

جهة درد گوش

ترب روغن گل بخته گرم کنند قطور او جهة درد گوش
سریع الاثر و چون ترب را سوراخها کرده چهار درم تخم شلغم را
در آن

در آن جای داده ثقبه ها را با پاره های ترب سد و دو نموده

جهة اخراج سنگ مثانه

و در خمیر بگیرند و در زیر آتش بپزند و با عسل تناول نمایند

در اخراج سنگ مثانه مجربست فرس بفارسی اسب

جهة خسته نشدن در حرکت

گویند و گویند چون دندان آسیای او را بر ساق کسی ببندند

داخل نشدن کیک در خانه

از حرکت ماندگی نیاید و اگر پای حیوان چهارپا را بدم

اسب ببندند لنگ نشود و اگر در خانه موی دم او را

رفع گزیدن مار شاخدار

بکشند کیک داخل آن خانه نشود فسافس بفارسی

سابس نامند بلع کردن یکعدد آن جهة گزیدن مار شاخدار

و چون در ثقبه باقلائی گذاشته بلع نمایند جهة تب ربع

بعیدل یافته

بعیدل یافته اند فشاع انجیر زیست که بجاور خود می پیچد که

اثر نکردن هیچ سمی در مدت زندگی

او را ابو شانه در سیم گرم و خشک و چون برگ او را با عسل لعوق

کرده طفل شیرخواره را بتدریج از آن بدهند در مدت حیوة

سموم حیوانی و نباتی در او اثر نمیکند فطر نباتی است سفید

بشکل نصف تخم مرغ و از خواص اوست که هر حیوانی کسی را

معالج نشدن هیچ دوا

بگزد فطر ماکول خورده باشد و هنوز از معده نگذشته باشد

هیچ دوائی علاج نمیکند و سیاه او در غایت سمیت و هرچه

نوع سفید و سرخ او و در تحت درخت زیتون و انجیر و

گردوکان و امثال آن روید و بدستور از سرگین و بیضه ها نند

آن

کشتن کرم گوش

آن برآید کشنده باشد فود بخ نهری قطور آب او جهت کشتن

کرمی که در گوش بهم رسد سفید و چون خشک او را بر موضع گزیدن

جمع سم از موضع گزیده و قرحهٔ آن عضو

هوام ببندند موجب قرحهٔ آن عضو و جمع سمیت است فیروزج

معرب از پیروزه فارسی است گویند از خواص اوست

غرق نشدن و صاعقه نرسیدن

که دارندهٔ او در آب غرق نمیشود و صاعقه باو نرسد و دا شتن

تقویت دل و منع خوف

او مقوی دل و مانع خوف است و چون بر جهاد زم بگدازند

صلب کند و متکلس او تکلیس معادن و تثبیت نفوس کیمیا

منع تغیر آب و طعام و فساد وبای هوا

مینماید قار بفارسی مشهور به قیر است مانع تغیر آب و طعام

و فساد وبائی هوا و معین بهضم و شرابی که در خم قیر اندود ده

ترتیب

ترتیب دهند گرم و تر و سریع الخروج تر از بدن است و خمار او

کمتر میباشد و اکثار خوردن قیر مورث قرحهٔ مثانه و مصلحش جمیع

عربی و لعابها قثاء خیار سبز باشد خوردن ده مثقال و نیم

جهت عسر ولادت

از پوست خشک او جهت عسر ولادت بغایت مؤثر و مضر مبرودین

و خام کننده غذا قرنفل بقدر درهم او با شیر تازه بشرط مداومت

بغایت محرک باه و مداومت یکدرهم آن در هر وقت طهر

موجب حمل زنان

زنان باعث حمل ایشان و فرو بردن یکعدد از قسم نر او هر روز

جهت سنگ مثانه و حرقة البول

موجب حمل قراصیا آلو بالو است دانه او را چون شیره گرفته با عسل

آن را زیانه بنوشند جهت سنگ مثانه و حرقة البول بیبدیل و چون

نغز دانه

رفع جراحت مجری بول و حرقه بول

مغز دانه او را با پنبه کهنه نرم کوفته فتیله های باریک ساخته در
احلیل بگذارند رافع جراحت مجاری بول و منقی بول المده و
حرقة البول قصب بفارسی نی و بترکی قامیش نامند ضماد

جذب استخوان و خار و پیکان از بدن

تازه کوبیده او جهة جذب پیکان و استخوان و خار از بدن
و فرش کردن برگ نی فارسی که آب بر آن پاشند جهة

رفع گرمی هوا و فساد آن

صاحبان تب حاره و رفع شدت گرمی هوا و فساد آن مؤثر
است قطران دو نوع میباشد یکی سیاه و براق و غلیظه

جهة حفظ جثه میت

بهترین قطران نوع برقی است که از شربین حاصل میشود
در آخر سیم گرم و خشک و حافظ اجساد موتی و عفونت
آن

رفع درد دندان و کرم او

آن و قطور آن بر دندان دردناک و کرم خورده رافع الم و مخرج
کرم او قطن بفارسی پنبه و چون فتیله از آن ساخته یک طرف

رفع ثالیل

از آن آتش زده و طرف دیگر آن را بر ثالیل گذارند بحدیکه تاب
بداغ رسد و سه روز تکرار کنند در رفع ثالیل مجرب است
و چون شاخ پنبه را در گوش گذاشته طرف دیگر را بسوزانند

جذب آبیکه در گوش رفته باشد

جهة آبیکه در گوش رفته باشد جذب کند و پنبه پوسیده
کهنه رافع گوشت مرده زخمها است قمل بفارسی شپش نامند

جهة تب ربع

چون باقلی را سوراخ کرده دو عدد او را جای داده بلع نمایند
جهة تب ربع مجرب دانسته اند چون زنده او را در سوراخ احلیل
بدوانند

علامت موت

بدو دهند رافع احتباس بول است و از خواص اوست که چون
مریض قریب بموت رسد از آن گریزان میشود و چون زن

امتحان حمل پسر یا دختر

حامله در کف دست کد اشته شیر خود را در آن بدوشد هرگاه از
میان شیر حرکت کند آن زن حامله به پسر خواهد بود و اگر حرکت

حرف الکاف

نتواند کرد به دختر و از مجربات است کافور اکتحال او جهة رمد حار و

رفع درد سر صفراوی

طلای او جهة درد سر صفراوی و شدت حرارت روح دماغی

جهة قطع رعاف

و ضماد او بر یافوخ و پیشانی جهة رعاف مجرب و مضر باه و متولد سنگ

جهة منع حمل

مثانه و اکثار او قاطع نسل کاکنج بفارسی عروس پس پرده
گویند و بلع کردن هفت عدد دانه آنرا بعد از پاکی از حیض جهة منع
حمل

حمل مجرب یافته اند کبر بطلمیوس در کتاب زینة فرموده اند
چون بیخ کبر را نرم کوبیده با مثل آن روغن کنجد و بوزن او آب

جهة سیاه کردن موی و نروئیدن سفید هرگز

بجوشانند تا آب بالتمام برود و روغن تا نصف بسوزد و پس او را
بر سر ضماد غلیظی کنند موی را سیاه کند و هرگز سفید نروید و مجرب

رفع نواصیر چشم

دانسته اند و ذرور او رافع نواصیر چشم و خیار کبر گرم و تر و تخم او
در سوم گرم و خشک و خیار رسیده او بدون خائیدن دانه او

جهة تحریک اشتهاء و تفتیح سده جگر

ملین طبع و ترشی گل و خیار آن محرک اشتها و جالی بلغم و مفتح
سده جگر و مصدع محرورین و خیار غیر پرورده آن بسرکه مفید
معده است کثیرا شاه شلثه صمغ قتاد است که بفارسی گون
نامند

جهة تسمین بدن

نامند و مداومت آشامیدن او باشیر او از هر یک از بادام
و نشاسته و شکر بغایت مسمن بدن خصوصاً بعد از آن شیر که
در آن نارجیل طبخ یافته باشد بنوشند از اسرار مجربه شمرده
اند کرفس خوردن کرفس قبل از گزیدن عقرب و هوام
و بدستور بعد از آن سبب سرعة تأثیر سمیت آن میگردد و

رفع ثالیل و ستردن موی

رافع ضرر خوردن مردارسنگ و امثال آنست کرم بفارسی
تاک و رز نامند آب چوب رز که در حین سوختن تراوش

رفع بواسیر

کند رافع ثالیل و سترنده موی و خاکستر چوب او و نشارهٔ آن
باسرکه رافع بواسیر گرگی بفارسی کلنگ و به ترکی دُرنا نامند

این رفع نسیان الهامی است

سعوط زهره و دماغ او از هر یک یکقیراط با روغن زنبق
رافع نسیان و سفیدی موی سر و ریش است بشرط تکرار
و در تقویه حافظه بعدیل مؤلف این حروف حاجی سید محمد
صدر الاسلام سابق و صدر الصدوری حالیه معروض میدارد
در تاریخ سنه یکهزار و سیصد و دو هجری در شهر ربیع الثانی
مرا رطوبت زیادی در دماغ جمع شده بود که به سبب آن
فراموشی زیادی حاصل شده بود در شب شانزدهم
شهر مزبور در خواب مرا چنین گفتند که مغز کلنگ و زهره
او را بگیر و با روغن استعمال کن چون صبح برخواستم در کتاب

تحفه نگاه کردم و آنچه در خواب بآن اشاره شده بود دیدم
درست است اینکه که شب هفدهم شهر شوال و شب جمعه
است و سنه یکهزار و سیصد و پنجاه و دو هجری قمری است
بهمان نقطه کتاب که باید بمن رسیده رسیدم و در حاشیه
شرح خواب مزبور را بخط خودم در تاریخ همان شب که دیدم
برای برهان اثبات اینکه تمام علوم اول بلا اول بوحی و الهام
بانسان یا حیوان بوده و بعد به تجربه و تصرف کم و زیاد
شده اینست که خواب مزبور را بعین بدون غرضی اینجا
بمناسبت لغت گلنگ نوشتم نعم ما قال الرومی علیه الرحمه
این نجوم

این نجوم و علم طب از انبیاست ورنه مارا سوی بیسوره کجاست
والسلام علی من قرء هذا من بعدی و رحمة الله و برکاته گرگدن
حیوانیست از گاو بزرگتر گزبره بفارسی گشنیز نامند نزد بقراط
سردی و خشکی او در دویم است و جالینوس و شیخ الرئیس گرم دانسته
اند تعلیق او بر ران باعث سرعت ولادت وضماد او مانع
انصباب مواد حاره و رافع اورام و باد سرخ و با شیر دختران
جهة ضربان چشم و با آرد جو محلل خنازیر و اورام صلبه و قطور
آب او در چشم جهة بروز آبله و حصبه و رفع زردی چشم مجرب
و چون سرب را با گشنیز بسایند و با روغن گل سرخ طلا کنند

جهة سرعت ولادت
رفع اورام و باد سرخ
رفع ضربان چشم
جهة بروز آبله
درزردی چشم
رفع سرطان

جهة سرطان

جهة سرطان متقرح وغیر متقرح مجربست کلب نفاسی سگ

رفع سموم

نامند و شیر او که از زائیدن اول باشد رافع سموم و پنیر مایه

جهة حمل زن عاقر

او هم همین خاصیت دارد و چون بچه چشم نگشوده او را تمامه

طبخ دهند بحدیکه با آب یکسان شود و نوشادر گندم را با آن

بخورانند تا جمیع آبها را جذب کند پس خشک کنند و مرغ

یکساله را در جای تاریک با آن تعلیف نمایند و بعد از تمام

مرغ را کباب کرده زن عاقر تناول کند غذای دیگر با او مخلوط

ننمایند باعث حمل او گردد و از مجربات است خصوصاً چون سه

قطعه مرغ پرورده در سه روز خورده شود در فربه کردن بدن نیز

مجربست

رفع انجماد شیر پستان و درد آن

مجربست و مکیدن بچه سگ پستان مرضعه را رافع انعقاد

التیام استخوان و عصب سگ با اعصاب انسانی

شیر و درد پستانست و استخوان و عصب سگ با استخوان و

اعصاب شکسته و پاره شده انسان التیام پذیر است بخلاف

رفع سم سگ دیوانه گزیده

سایر حیوانات و کباب جگر سگ دیوانه جهة رفع سمیت

سگ دیوانه گزیده بغایت مؤثر است و تعلیق دندان

رفع خرخره و حرف زدن در خواب

نیش او که ناب باشد گویند مانع خرخره خواب و حرف زدن

در حالت نوم و رافع یرقان است و چون ناب او را با

موجب حدوث فتنه در خانه

ناب گربه بموی ایشان بخور کرده هر دو را در خانه دفن کنند

باعث حدوث فتنه در آن منزل شود در کلس و آنکه در آن

انگ

آنک را اگر ریخته باشند هرچه بآن طبخ نماید کشنده است

جهة قرحه وخون منجمد و دمعه وسلاق وبیاض وجرب وحکه وظلمت بصر وجلای آن

در اندک زمانی واز اسرار مکتومه است کندر اکتحال او جهة جلای
بصر وقرحه چشم وخون منجمد در او و دمعه وسلاق وبیاض وجرب
وحکه وظلمت چشم خصوصاً با عسل وذرور او جهة قروح خبیثه و

جهة قروح سر

ساعیه وقرحه سفید وبا نطرون جهة قروح رطبه سر وبا روغن کنجد

تحلیل صلابات

جهة تحلیل صلابات وچون یکمثقال او را در آب خیسانیده وآن آبرا

جهة رفع نسیان

بنوشند ومداومت بآن نمایند جهة رفع نسیان از مجربات دانسته

قطع اسهال وکشتن کرم معده

اند وضماد او بر شکم قاطع اسهال وکشنده کرم معده کندش روغنی که

جهة امراض بارده گوش

در آن کندش جوشانیده جهة امراض بارده گوش خصوصاً جهة
کرم

کرم او و جهة حکه قوی الاثر است و دو درهم آن کشنده بخناق
و درد شکم وتشنگی مفرط گوستیل لغت تنکابن و دیلم است
وآن بلمید به لغت طبرستان دیو دار و به لغت مازندران
گوزن گیاه بیان نموده وآن نباتی است برگش شبیه به برگ
نارنج وساق او زیاده بر دو ذرع وتخمش سیاه بقدر آلو بالو
وظاهر تخمش سیاه و درونش سفید واو غیر لفاح است

گیاهیکه هر فعلی کننده او بجا آورد خورنده نیز همان افعال را بجا آورد

وبالخاصیه هر فعلی که قالع او در حین قلع کند و هر قولی که متلقی
گردد شارب آن بیخ نیز همان فعل وقول مبادرت
مینماید آزموده است ومستعمل از او در ولایت دیلم برگ
اوست

برگ اوست و در اطعمه استعمال نمایند در آخر دویم گرم و خشک

رفع سلس البول و بول در فراش

و مسکر و مورث بیخوابی و بیهوشی و رافع سلس البول و بول

در فراش و درد مفاصل و امراض بارده رطبه و قدر شربت

از برگش که با اطعمه طبخ نمایند تا ده درهم و از بیخش تا پنج درهم

اکثار او مورث جنون و کشنده است لادن رطوبتی است

امتحان زن جهت حمل

که در ساق و برگ درخت گوهی حاصل میشود چون زن

بعد از بول کردن بآن بخور کند پس در حال باز بول آید

آن زن قابل حمل خواهد بود روغن لادن که یک اوقیه آنرا

در یک رطل روغن زیتون و کنجد حل نموده روز دیگر بر آتش

خاکستر

خاکستر گذارند که قریب بسدس او روغن بسوزد جهة برودت

اعضاء و تقویت معده و ز کام رطوبی و سیاه کردن موی و

تقویت او بغایت مفید است لاله سرنگون اسپرغم نباتی

است معروف و در باغچه‌ها غرس میکنند و پیاز او را با آب

جهة رفع عرق النساء

بالمناصفه کوبیده بجوشانند تا آب رفته و روغن بماند طلای

او را جهة عرق النساء مجرب یافته اند مؤلف عرض میکند پیاز

این لاله را از همدان از کوه الوند آورده و در باغ جنب خانقاه

بیرون دروازه راه کوشک قزوین کاشته ام اگر در نیاورند

و ندزوند انشاء الله زیاد میشود خدمتی بعالم فلاحت شده

لاله نعمانی

لاله النعمانی اسم فارسی نباتی است برگش شبیه به برگ زنبق
و منحصر در ریشه و چهار عدد گلش مانند شقایق و بزرگتر از آن
و بیخش مانند پیاز و بقدر فندقی و طولانی در چند پرده او چیزی
شبیه بابریشم مطبوخ و بسیار نرم و پرده بیرون او سیاه
و مغزش سفید و شیرین و ساقش بقدر چهار انگشت است
با تفریح و اسکار و محرک باه و سرخ کننده رخسار و منوم
و قلیل الحرارة و با رطوبت غالبه و نشاره او بسعاله و مشهی
و باه خم است و قدر شربتش یکدرهم تا دو درهم است ایضا
مؤلف عرض میکند این لاله نعمان را نیز از قریه مرشون قاقزان
قزوین

جهة تحریک باه و سرخ کردن رنگ رخسار

جهة تنوم و اسکار

جهة اشتهاء

قزوین ملکی خودم بقدر پنجاه هزار دانه آورده ام و در باغ خانقاه
قزوین از پیاز مزبور کاشته ام هر ساله گل میکند اگر ساقین نکند ازند
بسیار میشود و تخم هم می بندد و تحریرا فی پنجشنبه شانزدهم شهر شوال
سنه یکهزار و سیصد و پنجاه و دو قمری مطابق سنه هزار و
سیصد و دوازده شمسی کاتب و محرر صدر الاسلام متخلص
به خاک صدر الصدوری قزوینی وفقه الله لمقاصده العالیه
لبلاب گل قسم اخیر او که بی ثمر است آشامیدن و فرزجه
او مدر حیض و بخور او بعد از طهر مانع حمل و آب او شدید
الحرارة و سترنده موی و کشنده قمل و بیخ او با شراب جهة
گزیدن

جهة ادرار حیض

جهة منع حمل

جهة ستردن موی و کشتن قمل

گزیدن رتیلا نافع است لبن البقر شیر گاو است قطور و (جهة اکثر امراض چشم)
طلای او جهة اکثر امراض چشم نافع حتی مایوس العلاج از مداومت (منع انجماد شیر)
او صحت مییابد و شرب او با شهد و شکر مانع انجماد اوست
و چون منجمد گردد باعث لرز و قشعریره و عرق سرد و غشی و
اختلاط عقل و خناق میشود لبن النساء شیر زنان موافق (جهة درد چشم)
ترین شیرها است و از مرضعه دختر سرد و تر است ضماد (امتحان حمل بذکور یا اناث)
و قطور آن جهة درد چشم و خشونت و ترطیب دماغ و
درد گوش و ورم و قرحهٔ او مفید و چون شیر حامله را بر روی
قمل بدوشند قمل در زیر آن بماند آن زن بدختر حامله خواهد
بود

بود و بعکس او به پسر و از مجربات است لبن اللقاح
شیر شتر است لبن الرماک شیر مادیان است و از خواص (بروز نکردن آبلهٔ اطفال در آنسال)
اوست که هر سالی که قلیلی از او باطفال دهند در آنسال آبله
بر نیاورند و اگر بر آرند زیاده بر چند عدد نباشد و از مجربات مکرره
است لسان الحمل بفارسی بارتنگ و به ترکی باغ ریاغی
گویند بالخاصیه دو سه عدد بیخ آن را با چهار اوقیه شراب ممزوج (جهة رفع تب غب)
باب بنوشند رافع تب غب و چهار عدد آن رافع تب (جهة رفع تب ربع)
ربع و عرق بارتنگ در تقویهٔ قوهٔ ماسکه بعدیل و در سایر (تقویهٔ ماسکه)
افعال ضعیفتر از عصارهٔ اوست لک بفارسی رنگ
لاک

جهة لاغری بدن

لاک نیامند و از خواص اوست که چون هر روز یکدانک آنرا با
سرکه چهل یوم بنوشند بغایت لاغر کند و چیزی در این امر
باو نمیرسد و اگر سه و چهار مثقال آنرا در سه و چهار روز با سرکه
بنوشند بدستور همین اثر دارد لوز الحلو بادام شیرین گویند

تحریک باه مردان و قطع باه زنان

و شکوفه بادام محرک باه مردان و قاطع باه زنان و بادام مربی

اصلاح کرده و فربه کردن بدن

در تغذیه و فربه کردن بدن و اصلاح کرده قویتر است لوز المر

رفع درد گوش و دوی و طنین و کشتن کرم گوش

بادام تلخ است قطور روغن او جهة درد گوش و دوی
و طنین و کشتن کرم گوش نافع و حمول او مخرج جنین

جهة اخراج جنین

و صمغ درخت بادام تلخ و شیرین نائب مناب صمغ عربی
است

خوردن آنکه تولید قولنج و حبس بول میکند

است ماء المعادن آبی که سرب تفته در او انداخته باشند
مولد قولنج و احتباس بول است و آب تفته قلعی بهر تبه
او در بدی نیست مامیثا اسم نبطی نباتیست شبیه به خشخاش

جهة رفع باد سرخ و ورم گرم

رفع سنج

و طلای او جهة اورام حاره و باد سرخ و درد سر و مفاصل
حاره و نجی که به سبب حرکت در بغل و ران بهم رسد و تخم او

جهة تسمین بدن

بسیار سمن بدن الماس اسم هندی الماس است

افتادن دندان بدون زحمت

و نگاه داشتن او بر دندان مفتت اوست بدون کلفتی

شکسته نشدن الماس بغیر شکل مثلث

و از خواص اوست که بغیر شکل مثلث شکسته نمیشود و در
جمیع اجسام معدنی اثر میکند و سرب در او موثر است ماغز
بفارسی

جهة کوچک کردن انثیان

بفارسی برزوبه ترکی کچی نامند و سرگین او با بزرالبنج جهة کوچک کردن
انثیان از مجربات است چون کرده او را شرحه کرده و لوگرد

جهة زوال بهق

بر آن پاچیده کباب کنند و آب مترشح آن را بر بهق طلا نمایند
زائل کند و از مجربات شمرده اند و چون خون اول و آخر را بگیرند

دستور ترتیب دادن یدالتیه

و خون وسط آن را در ظرف سنگی بگیرند و بعد از بسته شدن ریزه
ریزه کنند و بر روی کاه یا غربال در سایه خشک نمایند و او را یدالتیه

رفع سرسام و اختلاط ذهن

نامند و بستن پوست سر بزغاله بگرمی ذبح آن بر سر صاحب سرسام
و اختلاط ذهن بغایت مفید مخلصه چون در اول تحویل آفتاب

تاثیر نکردن سیح سمی در تمام سال

به برج حمل شد روز از لحم او بقدر یکمثقال بنوشند در آن سال از سیح سمی
ضرر نمیرساند

رفع درد سر بارد

ضرر نمیرساند مرزنجوش طلای او با حنا در حمام جهة درد سر بارد مجرب

جهة فالج و رعشه و کزاز و شقیقه و درد سر بارد

و روغن مرزنجوش که آب او را با مثل او در روغن زیتون بجوشانند
تا روغن بماند جهة فالج و رعشه و کزاز و شقیقه و درد سر بارد و تحلیل

جهة تحلیل ریاح و گرانی سامعه

ریاح و گرانی سامعه نافع مر آب منجمد درخت تیت مغربی شبیه بدرخت
مغیلان و خاردار و از زخم کردن درخت و گرفتن آب سائل
آن حاصل میشود در اول ترشح سفید است بعد از آن رنگین

جهة تحریک جماع بحدیکه تا محرک را رفع نمایند رفع نشود

میشود ضماد او با روغن زیت رکابی برابر بهام پای راست
گویند بحدی محرک جماع است که تا زائل نکنند تسکین نیابد و طلای

منع تعفن جسد میت و تعفن زخمها

او جهة حفظ جسد میت از تعفن و تعفن زخمها بغایت موثر و با

التیام زخم عصب

حیوان

جهة روئیدن گوشت بر استخوان

جهة بیاض چشم

جهة چشم

عمل آمدن درخت سپستان از برگ درخت

روئیدن فطر از شاخ درخت

حیوان صدف جهة التیام زخم عصب و رویانیدن گوشت
بر استخوان و غضروف و اکتحال او با ادویه عین جهة بیاض چشم
خصوصاً با آب شقایق النعمان و بافلفل جهة بصر مجرب مرطوس
درختی است بقدر درخت انار و برگش بباریکی موی و بهم پیچیده
و با رطوبت چسبنده و مانند عسل و تند بوی و تلخ در سیم گرم و خشک
در فلاحت مذکور است که چون برگ او را غرس کنند درخت
سپستان میروید و چون شاخ او را دفن کرده آب دهند
بعد از چهل روز فطر بار میآورد مرداسنج معرب ازمردار
سنگ فارسی است و از سرب و قلعی و سایر معادن

سوای

زایل کردن ترشی سرکه

عمل مصنوعی

جهة اخراج اقسام کرم شکم

دفع شدن کرم اطفال

سوای آهن عمل میاید چون در سرکه انداخته ترشی او را زایل گرداند
و قریب به شیرینی کرده عمل سازد و طلای او با آهک سیاه کننده
جلد و امین الدوله التیام و تنقیه زخمها را بالذات از او
نموده اند و معین ادویه مناسبه دانسته و تصریح نموده که خوردن
نیم درهم از سفید کرده او با جلاب مخرج اقسام کرم شکم و مجرب است
و شیخ الرئیس نیز فرموده که زنان در بلاد ما باطفال بجهة قرصه
و اسهال میدهند و حقیر نیز در دار المرز دیده که بجهة رفع کرم با
شیر میدهند و حرکت میفرمایند تا آن کرمها دفع شود و مانع سلوکند
فی الواقع در دفع اقسام کرم بعدیل است و دو درهم او
کشنده است

کشنده است باحتباس بول و انتفاخ شکم و پیچش عظیم و ضیق النفس

موجب لذت عظیم زنان و محبت ایشان

مرارة بفارسی زهره خوانند طلای زهرهٔ مرغ خانگی بر احلیل موجب
لذت عظیم زنان و موجب محبت مفرط ایشان است و طلای
زهرهٔ گنجشک با عاقرقرحا و قدری روغن زنبق بر قضیب و

جهة شدت نعوظ

کنج ران و خصیه باعث شدت نعوظ و تا کف پا را بر زمین
نگذارند رفع نمیشود مشمش بفارسی زردآلو هرگاه بعد از خوردن

خون فصد که سفید رنگ می باشد

زردآلو فصد کنند خون سفید رنگ مشاهده شود لهذا مداومت

موجب برص

او را باعث برص دانسته اند و چون صاحب تب حار و

اخراج اخلاط گرانی

بارد از آن خورد آب گرم و عسل بعد از آن بنوشد و قی کند اخلاط
گرانی

گرانی و زنجاری دفع شده رفع تب گردد و از مجربات شمرده اند
و روغن مغز تلخ او بقدر یک مثقال کشنده کرم معده و مسهل قوی آن

تحلیل ورم مقعد و تفتیت حصاة

و محلل اورام مقعده و مفتت حصاة و جهة زحیر بارد و بواسیر ظاهری

جهة زحیر و بواسیر ظاهری و باطنی

جهة درد گوش

و باطنی و با افیون جهة جمیع دردها و قطور او جهة درد گوش
بعدیل و در سایر افعال قریب بروغن بادام تلخ و قدر شربتش

مسقط کرم معده

تا نیم مثقال و طبیخ برگ او مدر و مسقط کرم معده است مومیائی

جهة شکستگی اعضاء و پاره شدن عضل و بیرون رفتن مفاصل

بلغت یونانی بمعنی حافظ الاجساد است ضماد او جهة شکستگی
اعضاء و بیرون رفتن مفاصل و کوفتگی و پاره شدن عضل

جهة لکنت زبان

بعدیل و دلوک او با عسل جهة لکنت زبان و قدر شربتش
در شکستگی

در شکستگی اعضاء نیز در سهم و در سایر امراض از بکیقراط تا باید یک

رفع کری مادرزاد

و بدلش قفر الیهود است و ارسطو گوید که چون مومیائی خوار را

با پیه خوک غیر نمکسود در گوش اصم مادرزاد گذارند رفع کری

میکند موز معرّب از اسم هندی است و در عربی طلح نامند

تکوین درخت موز

درخت او شبیه به نبات زره و در فلاحت مذکور است

که چون دانهٔ خرما را در قلقاس گذاشته غرس نموده تسقیه کنند

جهة گشودن دُمّل

و سرگین اسب در محل غرس بریزند درخت موز میشود مویز

ضماد او با زعفران و زرده تخم مرغ و عصفر جهة گشودن دُمّل

و تحلیل صلابات بی نظیر و کوبیدهٔ او با صبر جهة کچلی سر و در جمیع

افعال

افعال مثل مویز دانه است مَهلبیه بفارسی فرنی نامند و از جملهٔ

اغذیه لذیذه است که از آرد برنج و شیر و شکر ترتیب میدهند و او را ورش

جهة فربهی بدن و تولید خون صالح

بابلی جهة مهلب ابن مغیره ترتیب داد و جهة فربه کردن بدن و تولید خون

صالح موثر است نحاس بفارسی مس نامند و نوعی که در معدن مسکون میشود

مس رست گویند و روی عبارت از اوست و بعربی صفر و بیونانی طالیقون

نامند و آن زرد و درخشنده است و در طالیقون مذکور شد و نوعی از

گداختن سنگ خالص بهم میرسد و بعضی از آن مایل بزردی و اگر آن

سرخ میباشد و از نحاس مراد همین نوع است چون او را با عشر

آن روی توتیا بگذارند زرد میشود و بفارسی برنج و بعربی صفر مصنوع

گویند

گویند و چون مخلوق او قلیل الوجود است بنا بر این مصنوع آن را باین
اسم شایع کرده اند و چون مس را با قلعی بگدازند بفارسی سفید روی
و بمفرغ نامند و چون باروی توتیا و قلعی ممزوج کرده دستی بجام است

جهة جرب و حکه و سستی بدن

و او در سوم گرم خشک و محلول او مسهل ماء اصفر و طلای او جهة جرب

رفع ماندگی و تحلیل اورام

و حکه و سستی بدن و رفع ماندگی و تحلیل اورام نافع و چون در سرکه چند

جهة رفع زلات و سرفه و ریخته نشدن موی

روزی بگذارند و خار را با آن سرکه ضماد نمایند در رفع زلات و سرفه و
منع ریختن موی مجرب دانسته اند و خوردن غذا از ظرف بیقلعی
آن بسیار بد است خصوصا ترشیها و لبنیات و در قلعی دار مدتی
گذاشتن غذای گرم جایز نیست و آنچه مس را سفید کند و پاک
نماید

نماید تافتن صفایح رقیق او ست و مکرر در ترشیها انداختن بعد

جهة زود گداختن نحاس

از تافتن خصوصا در آب سماق و سرکه و پاشیدن شوره بعد
از گداز او رافع مخلطات آنست و تخم بادنجان باعث زود گداختن

زیاد شدن پیاز نرگس

نحاس است نرجس معرب از نرگس فارسی است چون
پیاز او را بشکل صلیب شق کرده غرس نمایند قدحی مضاعف

التیام جراحات و وتر و رباط

گردد ضماد بیخ او جهة التیام جراحات عظیم و وتر و رباط و عصب مقطوع

جهة اخراج پیکان

بعدیل و با آرد گندم جهة اخراج پیکان و شل او از بدن و بهائی

جهة قوی کردن قضیب

جهة قوی کردن قضیب و بر با دون احلیل جهة رفع عنه از مجربات

جهة رفع عنه

نسر بفارسی کرکس نامند و در رنگ قریب بعقاب و مایل بسرخی
است

آوردن سنگ یرقان

است گویند در یکروز قریب بدو هزار فرسخ طی میکند بلبل

انکه بچهٔ اورا بزعفران آلوده واو گمان یرقان کرده در یکروز سنگ

یرقان را از سراندیب آورده مسافت آن از رفتن و مراجعت

نمودن زیاده بر دو هزار فرسخ میشود واز خواص اوست که

برای حرارت در وقت خواب بکچشم را نمی پوشاند وتا هزار

رفع کری قدیم

سال عمر میکند ودر سالی زیاده بریک تخم ویک بچه نمیکند قطور

منع انجماد شیر

پیه او در گوش بجهة کری قدیم نافع است نعنع بفارسی نعناع

است وچون دو شاخ آنرا در شیر بمالند مانع انجماد او وجماد

اوست مقوی معده وبا آرد جو جهة جراحات وادرار فزودن شیر

منجمد

جهة گزیدن عقرب

منجمد پستان ونضج دمل وبانمک جهة گزیدن سگ دیوانه ومضوغ

رفع بواسیر ودرد سر

او جهة گزیدن عقرب وبه تنهائی جهة بواسیر نافع ورافع درد سر بارد

رفع ورم انثیان

جهة منع حمل

وبا مویز جهة ورم انثیان ودرد آن وحمول او قبل از جماع مانع

جهة رفع درد گوش

حمل وقطور او با ماء العسل بجهة درد گوش وسقوط کِرم از گوش ازعصارهٔ

رفع خنازیر گردن

او با روغن گل سرخ تا سه دفعه جهة خنازیری که در گردن ظاهر گردد

بغایت مؤثر نفط دهنیتی است که از بعضی از زمینها میجوشد

تسمین بدن

وسفید وسیاه میباشد خوردن سیاه او بالخاصیه مسمّن قوی الاثر

بدن است نمل بفارسی مورچه را نامند وچون صد عدد مورچه

جهة صلابت قضیب

مقابر را در نیم وقیه روغن رازقی یا روغن زنبق کرده ۳ هفته در

آفتاب

آفتاب بگذارند طلای آن بر قضیب و بر حوالی آن بغایت

جهة تحریک باه تا نوسین و رفع عنین

محرّک باه تا انوسین و رافع عنین و مورث صلابت و بزرگی
قضیب و از مجرّبات است و مهیارس گوید چون مورچه را در

رفع کری و طنین درباج گوش

روغن زیتون جوشانیده در گوش بچکانند رفع کری و طنین
درباج مینماید و گویند چون از تخم او بخورند باعث تحریک شکم بطرف

جهة تحریک شکم بطرف اسفل

اسفل بحدی میگردد که ضبط آن نتوان نمود و زیرهٔ کرمانی رافع آنست

جهة منقاد کردن پلنگ

نمر نقارسی پلنگ از خواص اوست که چون کسی بر تمام جسد
خود پیه کفتار بمالد پلنگ قصد او نمیکند بحدیکه تواند او را بدست گرفت
و او بسیار محبّ خمر است و چون بر نبیذ برسد بی تابانه بنوشد

و بتجربه

نجات نیافتن صاحب زخم پلنگ از بول موش

و بتجربه رسیده است چون بر زخم پلنگ موش بول کند صاحب
زخم نجات نیابد نوشادر بلغت فارسی است غرغرهٔ او با آب سذاب

اخراج زلوی در حلق رفته

جهة زلوئیکه در حلق مانده باشد و در خواص مکتومه مذکور است که چون
او را با مثل او فضلهٔ انسان تصعید کنند شرب یکمثقال او در رفع

جهة رفع مطلق سمّ

مطلق سمّ مجرّب است و چون محلول او را بر کاغذی نقش کنند و در

نگشتن هوام پیرامون شخص

اطراف خود گذارند هوام پیرامون آن نگردد و شرب درسم او قاتل

طریق اخذ روغن گل سرخ

است به تقطیع احشاء ورد احمر روغن گل سرخ که گل بدون اقماع او را
در روغن کنجد کرده در آفتاب بگذارند و بعد از سفید شدن گل تا هفت
مرتبه تجدید کنند یا آب فشردهٔ او را با مثل او روغن کنجد یا زیتون

بجوشانند تا روغن بماند ماسیمونا به لغت بنطی اسم نباتی است

بنجیش مانند شلغم وسیاه وهرچه در زمین فرو میرود باریکتر میگردد

تا بقدر موی رسد خوردن او بالخاصیه باعث تولید پسر است

ونطفهٔ منعقده قبول صورت انوثی نمیکند ونطول او جهة سرعت

حرکت اطفال مؤثر وتعلیق او در پارچهٔ سبز قبل از طلوع آفتاب

روز چهارشنبه رافع سحر وچشم بد است هدهد معروف است

وآن را مرغ سلیمان گویند با خود داشتن چشم او جهة تقویهٔ هاضمه

وبیاد آمدن فراموش شده وایمنی از جذام وآویختن مذبوح او

بتمامه بر در دروازه خانه جهة رفع سحر وچشم بد وام الصبیان مجرّب

پراو

قبول نکردن نطفهٔ آدمی صورت انوثیرا در رحم وتولید پسر زنان

سرعت حرکت اطفال

جهة رفع سحر

جهة تقویهٔ هاضمه

رفع سحر وچشم بد

پراو جهة زخمها وسحر وجنون وبلع کردن دل او به گرمی ذبح آن

جهة قوه حافظه بغایت مؤثر وناخن وپر او را در زیر سر دو خصم

گذاشته ودر حریر زرد بسته جهة الفت ایشان خصوص وقتیکه

قمر در سنبله ونظر دوستی با زهره داشته باشد هریسه که حلیم

مرغ وگندم باشد بالخاصیه افکندن قدری انگور در دیگ هریسه

مرقق قوام اوست هربی به لغت سندی نیجی است در جبال

کشمیر کثیر الوجود بالخاصیه مقاوم سم اقسام بیش وسایر سموم است

هلیون بفارسی مارچوبه در فلاحت مذکور است که چون

شاخ حیوانات را دفن کرده مکرر آب دهند هلیون میروید

واز مجربات

جهة تقویهٔ حافظه

جهة الفت دو خصم

رقیق شدن قوام هریسه

مقاوم سم بیش

روئیدن گیاه از شاخ حیوانات

تعریف هوا

وازمجربات شمرده اند هوا آنست بابدان افضل عناصر و نسبت
بروح حیوانی وترویح آن چون نسبت آنست بروح طبیعی
وتغذیه او ونفوذ هوا در اجسام مکونات شده وضعف است او هیچ یک
از او خالی رهائی نتوانند بود وفساد او باعث فساد موالید ثلاثه است
وبقدر احتیاج هریک بآن وتغییرات آن سبب لطافت از متغیر میشود
صورت پذیر است چه از اسباب اجرام علوی وچه از اجسام سفلی
وتدبیرات هوا در کلیات فن طب مبین است وایراد او در اینجا

جهه اصلاح هوا

لزوم ندارد مجربین تصریح نموده اند که درونج وظرفا برای اصلاح هوا
ازمجربات است وخوردن وبوئیدن ترنج ونارنج وسرکه وخوردن پیاز
ونعناع

ونعناع رفع ضرر هوای وبائی میکند وآزموده است یاقوت
بهترین او سرخ شفاف گلناریست که بهرمانی ورمانی مانند

جهه تریاق سموم

شربت یکدرهم او تریاق سموم وقدر شربتش از یک قیراط تا یکدانگ

تحقیق

است شرح یازدهم در تحقیق بعضی از علوم غریبه که حروف
اوایل آنها را جمع کرده وکلّه سرّ نامیده اند که کاف اشاره بکیمیا

کلّه سرّ

ولام اشاره به لیمیا وها اشاره به هیمیا وسین اشاره به سیمیا ورا
اشاره به ریمیا باشد این فقیر بطور اختصار محض بصیرت فقرا
واخوان طریقت اشاره بشرح بعضی مینمایم واز رمل وجفر وباقی اصلی
آنها سخن میگویم تا نوع عزیزم در زحمت نیفتد وعمر عزیز را در رنج
وتحصیل

علم رمل

وتحصیل آنها ضایع نکنند اولا رمل را رمل برای آن گویند

که رمل در لغت عرب بمعنی ریگ است و حضرت دانیال

پیغمبر بعد از آنکه مبعوث شد از ترس سلطان ظالم عصر و

عدم اطمینان از دوستان روزی در مجلس بجمعی از دوستان

گفت خدا را پیغمبری در بعضی از اعصار بوده آیا میدانید حالا هم

هست یا نمیدانید گفتند نمیدانیم فرمودند من علمی از شمارهٔ ریگ

دارم که از آن علم کاملا از مغیبات خبر میدهم و اگر میخواهید قبلا برای

امتحان هرکدام هرچه در دست گیرید یا بخاطر خطور دهید بگویم مرده

و دوستان هرکدام امتحان کردند بدون کم و زیاد حقیقة امر را

فرمود

فرمود بعد از آنکه باشیان مدلل کرد که شمارهٔ زوج و فرد ریگها

دروغ نمیگوید فرمود حالا بر روی همین قاعده رمل پنجم پیغمبری

هست یا نیست رمل زد و گفت هست و لیکن کجا است باید

معلوم کرد مجدد چهار مربع کشید و ربع مسکون را تحت تقسیم آورد و فرمود

در همین ربعی است که ما هستیم بعد ولایات آن ربع را چهار قسمت کرد

رمل زد و فرمود در همین شهر است که ما هستیم بعد محلات شهر را تقسیم

زد و فرمود در همین محله است بعد کوچه ها را تقسیم کرد فرمود همین

کوچه است بعد خانه ها را تقسیم کرد فرمود همین خانه است بعد اشخاص

حاضره را تحت تقسیم آورد و یک یک را رمل زد و کرد بخود و نش رسید

رمل موافقت

رمل موافقت کرد آن مجمع به پیغمبری او اقرار و با او بیعت

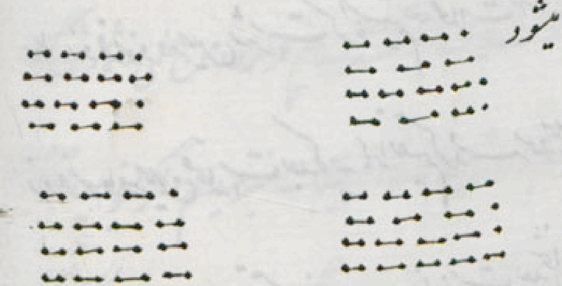
نمودند تا بعد امر او کشید بجائی که کشید مقصود اینست و جه تسمیهٔ

رمل به رمل این بوده و باید دانست مدارش بنوشتن نقطه ها

است از طرف دست چپ بطرف دست راست در

چهار سطر متوازی برروی اسم بدین طریق که در ذیل این سطر نوشته

میشود



بعد اینها را جمع بندند باین قسم که زوج و فرد میکنند

و آخر هر سطر هر چه از زوج یا فرد مانده در محل دیگر مینویسید بدین

شکل

شکل که عرض میشود [شکل] [شکل] [شکل] [شکل] بعد از روی اینها هر کدام یکی

بر میدارد و چهار خانه دیگر تشکیل میدهد بدین وضع که نوشته میشود

[شکل] [شکل] [شکل] [شکل] بعد از هر کدام از این هشت خانه چهار

خانه دیگر تشکیل میدهد باین قسم که از چهار تای اولیه دوتای

اول این [شکل] دوتای دوم [شکل] دوتای سوم [شکل] دوتای چهارم [شکل]

بعد هر دو را باهم جمع زوج و فرد میکنند باین طور [شکل] بعد

این دو تا را جمع زوج و فرد میکنند خانه پانزدهم [شکل] که

خانه قاضی مینامند و حکم کلی را در این خانه میکنند و این خانه را

خانه عقله مینامند و نحس اگر رسیده نند زیرا متعلق بکوکب زحلش میدانند

عنصر

عنصر خاکی جهة مغربی مؤنث ایام شنبه لیالی چهارشنبه و حکم با بردسم

انیست غائب برسد و عاقبت سفر کند و گم گشته بدست آید

ملاک و میزان خواص و آثار زحل را که نحس اکبر میدانند میدانید ولی

معلوم نیست که دلیل نقطه یا ریک یا ریخ محکوک نقطه را که زدیم

یا اند اختیم و زوج و فرد جمع زدیم و آخر این شکل شد این شکل

بچه دلیل متعلق بزحل است هیچ دلیلی ندارد فقط صرف خیال واهی

است بعلاوه حکمای قدیمهٔ هند زحل را سعد اکبر مینامند و میدانند

و زندگی و حیوة سایر کواکب را نیز از فیض زحل میدانند فقیر نیز

زحل را در افلاک چون فوق همه مقام دارد بمنزله دماغ در بدن میدانم

که ولو

که ولو اینکه تقسیم ارواح ثلثه انسانی که نفسانی اطبا است و حیوانی

و طبیعی هر سه بدواً در قلب میشود ولی بعد از رسیدن هر یک بمغز

و کبد و قلب تأثیراتی که در آنها ودیعه گذاشته شده بظهور

میرسد و فضیلت انسان بر سایر حیوانات فقط بواسطه روح

دماغی است که روح نفسانی باشد والا چه بسا از حیوانات که

بعضی از قوای آنها بمراتب از انسان به نسبت و اضافه بیکدیگر بیشتر

است مثلاً قوهٔ مجامعت گنجشک بدرجات از انسان بیشتر است

و قوهٔ شامه یعنی بو شنیدن و قوت بدنی مورچه بدرجات

از انسان بیشتر است چه مورچه باضعاف مضاعف وزن خودش

حبوبات

حبوبات حمل میکند و انسان نمیتواند پس فقط مابه الامتیاز انسان
نسبت بسایر حیوانات بواسطهٔ روح دماغی است و بهمین جهت
دماغرا که بمنزلهٔ زحل است اشرف باید دانست و اثار زحل را
نیز حکمای هند بواسطهٔ سردی و خشکی مزاج نمیدانند بلکه تمام تاثیرات
اشیاء را آنها بالخاصیه میدانند نه بالمزاج بخلاف حکمای یونان
که بالمزاج میدانند و بعضی از حکماء به تفصیل قائلند خداوند توفیق
حل این مشکل را بما مرحمت فرماید اما جفر جفر در لغت عرب
بمعنی پوست است و در کتاب لغت مجمع البحرین شرحی در
تحقیق آن در جفر نوشته است چون در زمان حضرت ختمی

علم جفر

مرتبت

مرتبت آنچه آنحضرت از وقایع بعد و احکام تقدیریهٔ الهی لازم
بود که تولی خود حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب بفرماید
تمام امر فرمود حضرت امیر در روی پوست قرمز و پوست
سفید گاوی مرقوم فرمود و این ذخیره همچنان در نزد اهل بیت
حضرت رسول یداً بید بود چنانچه اطلاعاتیکه در جنگ خوارج
نهروان آنحضرت داد تمام اخبار از غیب بود بدون کم و زیاد
وقوع یافت و همین معجزه و خرق عادت سبب شد که جمعی از
حاضرین که رئیس آنها عبدالله سبا بود با آنحضرت نسبت خدائی
دادند و گفتند خود خدا فرموده لا یعلم الغیب الا هو غیب

گوئی

گوئی از صفات خاصه خداست کنون که علی غیبها گفت
دیگر شک نماند که علی خداست و همچنین سه روز به شهادت
آنحضرت مانده سائلی از آنحضرت از قوم رس سؤال نمود
فرمودند که اگر از غیر علی میپرسیدی کسی نمیدانست و اگر سه
روز دیگر میآمدی بپرسی علی زنده نبود زیرا بعد از سه روز حضرت
امیر علیه السلام بدست ابن ملجم شهید شد کنون چون سخن بدینجا رسید
برای بصیرت تاریخی خوانندگان این کتاب شرح الصدور و
پی بردن بمقامات علی ائمه هدی لازم دانستم عین جواب سؤال
سائل را که حضرت فرموده در این کتاب بعرض برسانم
فی العیون

فی العیون والعلل عن الرضا عن ابیه عن ابیه عن ابیه عن الحسین
ابن علی علیه السلام قال قبل مقتله علیه السلام بثلثه ایام جاء رجل
من اشراف بنی تمیم یقال له عمر فقال یا امیر المؤمنین اخبرنی عن
اصحاب الرس فی ای عصر کانوا واین کان منازلهم و
من کان ملکهم وهل بعث الله تعالی الیهم رسولا ام لا وبما ذا
هلکوا فانی اجد فی کتاب الله تعالی ذکرهم ولا اجد خبرهم
فقال له علی علیه السلام لقد سألتنی عن حدیث ما سألنی عنه قبلک احد
ولا یحدثک احد بعدی الا عنی وما فی کتاب الله آیة الا وانا
اعرف تفسیرها واعرف فی ای مکان نزلت من سهل او جبل
وفی

وفي اي وقت من ليل او نهار وان ههنا علماً جماً واشار
الى صدره ولكن طلابه يسير وعن قليل تندمون و فقدتموني
كان من قصصهم يا اخا تميم انهم كانوا قوما يعبدون شجرة
صنوبر ويقال بالفارسية له شاه درخت كان يافث
ابن نوح غرسها على شفير عين يقال لها دوشاب كانت
انبتت لنوح عليه السلام بعد الطوفان وانما سموا اصحاب الرس
لانهم رسوا نبيهم في الارض وذالك بعد سليمان ابن
داود عليه السلام وكانت لهم اثنتا عشرة قرية على شاطئ
نهر يقال له الرس من بلاد المشرق وبهم تسمى ذالك النهر ولم
يكن

يكن يومئذ في الارض نهر اغزر منه ولا اعذب ولا قرى اكثر
ولا اعمر منها تسمى احديهن ابان والثانية آذر والثالثة دي
والرابعة بهمن والخامسة اسفندار والسادسة پروردين
والسابعة اردي بهشت والثامنة خورداد والتاسعة مرداد
والعاشرة تير والحادية عشر مهر والثانية عشر شهريور وكانت
اعظم مدائنهم اسفندار وهي التي ينزلها ملكهم وكان يسمى
تركوذ ابن غابور ابن مارش ابن سازن ابن مروان ابن
كنعان فرعون ابراهيم عليه السلام وبها العين والصنوبر
وقد غرسوا في كل قرية منها حبة من تلك الصنوبر ونبتت الحبة
وصارت

وصارت شجرة عظيمة وحرموا ماء العين والانهار ولا يشربون
منها ولا انعامهم ومن فعل ذالك قتلوه ويقولون هو حيوة آلهتنا
ولا ينبغي لاحد ان ينقص من حيوتها ويشربون هم وانعامهم
من نهر الرس الذي عليه قراهم وقد جعلوا في كل شهر من السنة
في كل قرية عيدا يجمع اليه اهلها فيضربون على الشجرة التي بها كلة
من حرير وفيها من انواع الصور ثم ياتون بشاة وبقرة فيذبحونها
قربانا ويشعلون فيها النيران بالحطب الطيب فاذا سطع دخان تلك
الذبايح وقتارها في الهوا وحال بينهم وبين النظر الى السماء خروا سجدا
للشجرة يبكون ويتضرعون اليها ان ترضى عنهم وكان الشيطان
يحيى

يجيء فيحرك اغصانها ويصيح من ساقها صياح الصبي اني قد رضيت
عنكم عبادي فطيبوا انفسا وقروا عينا فيرفعون رؤسهم من السجود
وبهم من الفرح والنشاط ما لا يعقلون ولا يتكلمون ويشتغلون بالشرب
والقرف فيكونون على ذالك اثني عشر يوما ولياليها بعدد اعيادهم
سائر السنة ثم ينصرفون ولما طال كفرهم بالله وعبادتهم غيره بعث الله
تعالى اليهم نبيا من انبياء بني اسرائيل ولد يهودا ابن يعقوب
عليه السلام فبعث فيهم زمانا طويلا يدعوهم الى عبادة الله ومعرفته
وربوبيته فلا يتبعونه فلما راى شدة تماديهم في الغي والضلال
وتركهم قبول ما دعاهم اليه من الرشد والنجاح وحضر عيد قريتهم
العظمى

العظمى قال يا رب ان عبادك كذبوني وكفروك ويعبدون ما لا
ينفع ولا يضر فأيبس شجرهم بقدرتك وسلطانك فأصبح القوم
وقد يبس شجرهم فهالهم ذالك وقطع بهم وصاروا فرقتين فرقة
قالوا سحر آلهتكم هذا الرجل الذي يزعم انه رسول اله السماء والارض
اليكم ليصرف وجوهكم عن آلهتكم الى آلهته وفرقة قالوا لا بل غضب
آلهتكم حين رأت هذا الرجل يعيبها ويقع فيكم ويدعوكم الى عبادة غيرها
فحجبت حسنها وبهاءها كي تغضبوا عليه فتنتصروا منه فاجمع رأيهم على قتله
فاتخذوا انابيب طوال من رصاص واسعة الافواه ثم ارسلوها في
قرار العين الى اعلى الماء واحدة فوق الاخرى مثل البرابخ ونزحوا ما
فيها

فيها من الماء ثم حفروا في قرارها بئرا ضيقة المدخل عميقة وارسلوا فيها
نبيهم والقوا فاها صخرة عظيمة ثم اخرجوا الانابيب من الماء وقالوا
نرجو الآن ان ترضى عنا آلهتنا اذا رأت انا قد قتلنا من كان
يقع فيها ويصد عن عبادتها ودفناه تحت كبيرها فيتشفى منه فيعود
لنا نورها ونضرتها كما كان فبقوا عامة يومهم يسمعون انين نبيهم
عليه السلام وهو يقول سيدي قد ترى ضيق مكاني وشدة كربي فارحم
ضعف بدني وركني وقلة حيلتي وعجل بقبض روحي ولا تؤخر اجابة
دعوتي حتى مات فقال جل جلاله لجبرئيل يا جبرئيل اتظن عبادي هؤلاء
الذين غرهم حلمي وأمنوا مكري وعبدوا غيري وقتلوا رسولي ان
يقوموا

تقوموا ببعضي وتخرجوا من سلطاني كيف وانا اترك من عصاني ولم
يخش عقابي واني حلفت بعزتي لاجعلنهم عبرة ونكالا للعالمين
فلم يرعهم في عيدهم الا ريح عاصفة شديدة الحمرة فتحيروا فيها وذ
ذعروا منها وتضام بعضهم الى بعض ثم صارت الارض تحتهم
حجر كبريت يتوقد وا جعلهم سبحانه وتعالى سوداء فالقوا عليهم
جمرا يتلهب فذابت ابدانهم كما يذوب الرصاص في النار
فنعوذ بالله تعالى من غضبه ونزول نقمته لا حول ولا قوة
الا بالله العلي العظيم والسلام قيل الرس نهر بناحية آذربايجان
وهذا منقول في تفسير الصافي واقول العبد مصنف الكتاب من
اجل علامات

اجل علامات كشف المسميات شهادة الاسم لفظا ومعنا على المسمى
وفي نظر قاصر الفقير الى الله ان الرس هو السرو الفارسي ولو ان
في اللغات يذكرون ان الصنوبر هو كاج الفارسي والرس هو
الجبلي ولكن قد ظفرت في بعض الاطلاقات واللغات باشتراكهما
استعمالا في بعض الامكنة فعلى هذا الصنوبر ههنا السرو ونهر
الرس نهر معروف فيما بين مملكت الايران والروسية وكان
في زمن حد المملكتين المزبورين يقول الخاجه حافظ اي صبا
گر بگذری بر ساحل رود ارس   بوسه زن بر خاک آن وادی و
مشکین کن نفس   والآن في بلدي القرذين في جبال شمالها هذا
الشجر

الشجر الرس کثیر و یسمونها الرعایا والزارعین باسم الرس و ورس
واقی قد اتیت منها من هذا الجبال وغرست فی خانقاهی خارج
دروازه درب کوشک و نیز مصنف گوید رس مخفف ارس است
و آن رودخانه ایست مشهور که از کنار تفلیس و آذربایجان و اران
میگذرد و نیز رس در لغه فرس بمعنی کشتن فلزات آمده و رسو علیهم
مناسب اینمعنی است و همچنین زمانیکه بحضرت رضا علیه السلام
مأمون الرشید پسر هارون الرشید عباسی خلافت عهد خود را
داد مردم بآنحضرت تبریک که عرض میکردند آنحضرت ببعضی از محارم
خود میفرمودند اما الجفر والجامعه یدل علی ضد ذالک و همینطور
نیز نشد

نیز شد که آنحضرت فرموده بود و نیز هر که تتبع اخبار ائمه هدی سلام الله
علیهم را کرده باشد می بیند که ائمه هدی سلام الله علیهم اخباری زیاد از
آینده را بجفر نسبت میدهند و فرموده اند جفر در روی پوست گاو
بخط امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب در نزد ما موجود است نسلاً بعد
نسل و یداً بید در نزد ما است تا برسد بقائم آل محمد مهدی عجل الله فرجه
اکنون باید دانست که اسم جفر که در السنه و افواه شیوع پیدا کرده اساس
این بود که حضرت ختمی مرتبت وقایع آتیه را در دستور اعقاب او در
او ذکر فرموده نعم ما قال الرومی   این نجوم و علم طب از انبیاء است
ورنه مارا سوی بیسوره کجا است   شعر از ملای رومی صاحب مثنوی
است

است رحمة الله علیه مکتوبات محمود دهدار و جناب آقا سید حسین خلاطی

وغیره وغیره بی اساس صرف است عمر عزیز را فقراء و دوستان

و اعقاب فقیر ابداً صرف این رمل و این جفر نکنند در عوض تحصیل

علم شعبده

علم نجوم و طب و قیافه بفرمایید که اخت النبوة هستند اما شعبده

علمی است واقع زیرا از تمزیج و ترکیب ادویهٔ مختلفه بیکدیگر خواص

عجیبه بظهور میاید مانند چراغها که در کتاب اسرار قاسمی مفصلاً نوشته

بشرط تحصیل در نزد استاد مثلاً در مسأله چراغها باید در بالای طاق

و نقطه که چراغ میسوزد بطوری بسته باشد که نسیم و باد ابداً باطاق

نیاید و اعمال باید در شب باشد و همچنین در هر یک از اعمال جزئیات

علمی میباشد

علمی میباشد که استاد میداند و به کتب نیامده و شق دیگر شعبده

چشم بندی و تردستی است که در او نیرنگ نیست محسوس است

و وسیلهٔ او تهیه آلات و اسباب مخفی میباشد یا تردستی

و لیکن سایر اعمال اسرار قاسمی و سایر کتب از قبیل پریدن در

هوا و مشی بر ماء و سرمهٔ خفاء و عمل قرطاس یعنی طلا و نقره کردن

کاغذ بی اصل و اساس است بلی فقط ممکن است مرتاضین و مشایخ

بزرگ بقوه تصرف در خیالات و مسمریزم و سیمیای وهمی این

سیمیا

نمایشها را بدهند اما سیمیا آنهم دو قسم است یکی همین

سینما است که فعلاً در این تاریخ که هزار سیصد و پنجاه شش سال

از هجرت

از هجرت حضرت رسول الله محمد صلوات الله علیه از مکه بمدینه گذشته
در نمایش خانه های داخلهٔ ایران و خارجهٔ سایر بلدان معمول است
که بواسطه جناس کتبی سیمیا سینمای بتأخیر میم و اضافهٔ نون خوانده
شده و گمان میکنم مرحوم سگاکی نیز همین نمایش را بسلطان عصر خود
داد که چندین هزار قشون مسلح همه از آتش با اسلحه آتشبار بسلطان
نمایش داد که سلطان در باطن بسیار ترسید و بوزیر خود شرح
حال را گفت وزیر گفت شما حالا که برأی العین قدرت و حشمت
قشون سگاکی را دیدید چطور از او مطمئن خواهید بود زیرا هر وقت
بخواهد با این قشون شما را از میان بردارد و مملکت را تصاحب
کند

کند مانعی ندارد و سلطان نیز رأی وزیر را پسندید بقول مشهور
سگاکی را در حال جنابت با امر سلطان کشتند یک قسم دیگر فقط
قوه تصرف روح شخص قوی روح بریاضت و مشق ورزیده
است در روح شخص ضعیف و این قسم در قدیم الایام نزد بزرگان
مشایخ عرفا معمول بوده و باسم سیمیا نامیده میشده و اخیراً
در خارجه باسم مسمریزم مسمّی و معمول و فعلاً نیز نمونه از او دیده میشود
که طرف مقابل را گاه بروشنی چراغ گاه بحرکت دست در جلوی چشم
گاه بآئینه یا فقط نگاه کردن مدتی طویل متصرف قوی روح در
چشم ضعیف روح مدتی مدید که طرف به حیرت یا خواب برود
بعد

وبعد روح شخص خواب رفته چون در تصرف شخص قوی روح است
از او هرچه میخواهد سؤال میکند و او جواب میدهد و فیه نافیه و مرحوم
شیخ شهاب الدین مقتول یا سهروردی در این علم مهارتی
داشته و نسبت به رابعه و بایزید بسطامی نیز نمایشهای فوق العاده
مثل نماز خواندن روی آب دریا و در هوا سجاده انداختن و نماز
خواندن رابعه را در هوا نیز نوشته اند و بطوریکه در طی احوالات
عرفا نوشته اند بعضی از مشایخ با یکدیگر مناظره داشته اند و نزد
ایشان این علم بعلم مناظره مسمی بوده رو بروی هم در خلوه می
نشستند و چشم به چشم هم میدوختند و تصرف در یکدیگر میکردند ولی
بدوا ن استعمال

بدون استعمال حشیش و مخدرات مثلا یکی کبوتر میشد پرواز میکرد
طرف قوی تر شاهین میشد کبوتر را تعقیب میکرد همینطور تا یکدام[3] — [3] یک کدام
بر دیگری غالب میشدند شخص غالب مطاع و مغلوب مطیع بود
یا از کاغذ به شکل پول میبریدند و یکی از دو قسم که تصرف
نظر یا تردستی زیر و رو کردن سجاده محتوی بر کاغذ بشکل پول
پول بنظر میآمد یکقسمش کاغذ است که به تصرف در قوه متخیله
طرف و تسخیر او بیشتر بنظر پول میآمد و دیگری اصل بود و بسکه از زمان
بود که در وارد روی سجاده نماز تردستیها میگذاشتند که این مشق را
خود فقیر دیده و کشف نموده و آموخته ام و همچنین شهرها و امورات را
در نظر

در نظر حاضر میکردند و فعلاً نیز در خارجه از روی همین اساس
و تهیه هر کس که بخواهد متخصّصین این علم مُردهٔ او را با و نمایش
میدهند و مرحوم احتشام السلطنه پسر مرحوم علاء الدوله که با این
فقیر در مدّت تحصیلات در مدرسهٔ مُنیریه سید نصر الدین طهران
الفت و آمیزش داشت خودش برای فقیر اظهار نمود که من
خواستم مرحوم علاء الدوله پدرم را ببینم رفتم در نقطه که برای این
عمل تهیه کرده بودند وجهی که باید داد دادم در اطاق انتظار مدّتی
نشستم بعد از مدّتی اجازه دادند که باطاق جنب همان اطاق
داخل شوم که پدرم سر صندلی نشسته و منتظر من است

وارد

وارد اطاق شدم پدرم را دیدم سر صندلی نشسته تعظیم کردم ا
مقداری عرایض کردم مُدیر از اطاق انتظار بلند صدا زد که آقا
حق توقف آنجا بیشتر از این اندازه نیست من بیرون آمدم
فقیر پرسیدم ایشان چه جواب میدادند فرمودند با سر تصدیق
و تکذیب مینمودند عرض کردم آیا لحن صوت ایشان را هم شنیدید
که همان لحن صوت مرحوم پدر شما بود فرمودند بلی و جزءِ
اخیر برای فقیر محل تعجب شد و تجسم وهم امر ثابت مُسلّم و فهم
چنانچه درین شرحه مختصری بعرض میرسد شرحهٔ و واردم
در تجسم وهم قوهٔ واهمه یکی از قوای خمسهٔ باطنه دماغی است

که اطبّاء

شرحهٔ وارده در تجسم وهم

که اطبّاء و حکما تصریح نموده اند در حیوان و انسان موجود و مشهود
است و در اشخاص و انواع نیز شدّت و ضعف دارد چنانچه
در میان چهارپایان قوّهٔ واهمهٔ قاطر بالنّسبه ببعضی دیگر قوی‌تر
است البتّه اشخاص که سوار شده یا مواظب اخلاق قاطر
بوده اند بخوبی تجربه کرده اند مکرّر میشود در شب مهتاب قاطر از سایهٔ
خودش میرمد و سوار را زمین میزند همینطور از سایهٔ درخت و جانور
وغیره وغیره بیت که یغمای جندقی شاعر معروف چهار چیز را
فاعل مختار میشمرد و میگوید   چهار چیز ای پسرم فاعل و مختار شناس
قاضی رشوه خور و قحبهٔ دگر قاطر و طاس   امّا قاضی معلوم
است

است اگر خدای نکرده بی‌دیانت باشد به بی‌خودی یا رشوه یا بیم و امید
یا غرض شخصی یا باصطلاح از آب خام دوست گرفتن با کش قانون
حقوق بیچاره مردم را ضایع میکند و فقیر قصیده رائیّه از سرگذشت
خودم درین باب عرضه داشته ام که در آخر این کتاب جزء
اشعار انشاء الله درج میشود و این دو شعر از آن قصیده است
بهر چه میل کند رأی اگر دهد قاضی   یکی ز چار بود قاضی چنین باخا
چه طاس تخته و یا چون شه دگر باشد   که کرده یغما هر چار را بشعر شمار
طاس تخته نرد اهل این بازی میدانند سر خود و فاعل مختار است
جفت شش میخواهی دو خال می‌آورد و بالعکس یکوقت دو خال
میخواهی

میخواهی جفت ششش میاورد قحبه و قاطرهم مثل قاضی بیدیانت

هستند قاطر السمت جلو سیرانی پس پس سیرود و از اشیا که

روز دیده شب رم میکند و همین قوهٔ واهمه در انسان موجود است

مثل اینکه در شب تار غول بیابان می بیند جن می بیند قصهٔ ماهان

را در هفت گنبد نظامی علیه الرحمه مطالعه فرمائید یکی از ین مقولات است

و همچنین شهر سیاه پوشان همین هفت گنبد باز در انسان بواسطه

شدت قوهٔ عقلیه تا مادامی که بیدار است قوهٔ عقلیه مانع

از غلبهٔ وهم و تجسم خیال قوی تر میشود چنانچه اشخاصیکه محتلم میشوند

بخوبی احساس نموده اند که در خواب منظوری و معشوقیکه دارند یا دیده اند

دربیداری

قوة واهمه است در انسان [illegible] هفت [illegible] علیه

دربیداری در خواب برای آنها مجسم شده و با او مجامعت

مینمایند و انزال منی میشود با اینکه خروج منی از امشاج بدن دربیداری

محتاج بملاعبه و حرکات اعصاب و اعضاست که باید با این حرکات

بواسطه شدت روحانیت قوهٔ خیال و واهمه منی خارج میشود

بعد از برخواستن می بیند معشوق و منظوری بوده فقط تجسم

خیال بوده در خواب گزیده لب معشوق گلندام بیدار

نگردد مگر انگشت گزیده و نیز چنانچه اشخاصیکه برای تلاوت

قرآن یا محافظت اموات بالای سر آنها نشسته اند

بعد از خاموش کردن چراغ یا در خواب بودن میت در نظر

آنها مجسم

[illegible] منی خارج شود در خواب [illegible] در بیداری [illegible]

آنها مجسم شده برخواسته است و باهم زد و خورد و مباحثه کرده
تا صبح روشن شده سر و دست زخمداری از عملیات تجسّم دهم
شب برای شخص قاری یا موظف باقی بوده و من خود از شخص
قاری قرآن بالای سر میّت در امامزاده ابوذر غفاری دو فرسخی
شمال قزوین عین این قضیه را که برای خودش دست داده
بود شنیدم و میگفت دعوای من با میّت سرِ حلوا در آمد که من
قدری حلوا از حلوای خیراتی میّت برای فردای خودم ذخیره
کرده بودم میّت برخواست و گفت من گرسنه ام حلوا را
بمن بده بخورم من نمیدادم زد و خورد کردیم و صبح سر دردی
من

من مجروح بود شیخ متُولّی امامزاده و دیگران همه دیدند و میّت
بیچاره هم با شصت بسته و بکفن پیچیده افتاده بود و مرحوم
استاد حکیمم میرزا ابوالقاسم تفرشی طهرانی المسکن مدرّس
معقول مدرسهٔ منیریه جنب سید نصرالدین معروف بحاجی فاضل
که خود نیز سر سپرده مرحوم مدهوش آقای بیسواد صاحب دیوان
اشعار بود به فقیر میفرمود شبی در خدمت مرحوم مدهوش برای
کسب افاضات بسر میبردم مدهوش مرحوم نیمشب برای تجدید
وضو بیرون تشریف بردند بعد از مراجعت بمن فرمودند فاضل تنها
بود مردد بودم در اینکه آیا همینجا که در خواب قوّهٔ واهمه با انسان غلبه
میکند

میکند آیا بحیوانات هم غلبه میکند یا خیر الآن این نکته حل شد

بیا بیرون ببین رفتیم بیرون در بهار بند طویله ایشان اسب عربی

اصیلی که داشتند خوابیده بود و در خواب نعوظ کرده و شیهه میکشید

و دستهای خود را بلند میکرد اکنون با این ادله و امثله تجسّم وهم

مسلّم گردید و شبهه نماند و این فقیر نسخهٔ خطی از علم سیمیای

کبیر که یادگار مرحوم آقا سید کاظم مصلائی قزوینی است

که سابقاً در شرح احوال خودم ذکری از ایشان شده و بیادگار

دارم اگر بخواهم تمام آن نسخه را از بدو تا ختم بنویسم کتاب طول میکشد

و موجب ملالت است فقط دو فقره از اعمال او را از روی

نسخه اصل

نسخهٔ اصل بعین در این رساله شرح الصدور مینویسم که اگر بعد از

فقیر کسی توانست راه دیگری برای صحت این رساله پیدا کند بنویسد

و این طلسم بشکند روح فقیر با این شخص اگر ادراکی داشته باشد

تبریک خواهد گفت این اول کتاب است ابتدای ذکر اسماء

مقدسه بدانکه اسماء شریفه مقدسه چنانچه سابق ذکر یافت که هفده

است و بر او مترتب است اعمال و افعال عجیبه و اشیاء غریبه

در علم سیمیا و بدانکه این علم را اسم نه سیمیا است بلکه سامیه است

و مشتق است از سُمو بمعنی عُلو چه این علم است ارتفاع مرتبت

و اظهار عجائب و خطاب غائب بشاه عیان و دلیل و برهان و الفاظ مبدع

بکیوان

بگیوان مقاله اول در اسم اول و قسم و حروف و عمل

و خاتم این است عیطلا عیطلا هیوش هیوش

براح براح براخ براخ قدوس قدوس سبوح سبوح

رب الملائکة والروح حروف اینست ٩٩٩ه

اعمال از مدن و قری از عدم بوجود آوردن

و از وجود باز بعدم بردن چون خواهی اقالیم و مدن و قری

و جزائر

وجهت اثر ظاهر سازی طلب کن بودن ماه در ثور یا سنبله

و در طلوع یکی از ایشان بنویس انجرو فرا ٩٩١ه

بر ورق زیتون بآب خروع

یعنی بید انجیر یا آب انار و بنگار بهیاه آنچه خواهی و سوگند

بدین نامها که ببینی آنچه خواهی و اگر خواهی باطل کنی آنچه کرده

طلب کن بودن ماه در دلو یا در میزان و در غروب آن بنویس

انجرو فرا

بر ورق

سفید

سفید از مداد و سوگند نه برین اسماء که در حال باطل گردد آنچه کرده

خاتم لبباز انگشتری از قلعی سیاه در روز یکشنبه در ساعت زهره

و این نقش را بر او بکن و السلام

و نیز ایضاً برای نمونه یکفقره دیگر بعرض میرسانم و آن اینست

نام هشتم و قسم و حروف و عمل و خاتم اینست ارجل ارجل

حموش حموش جیوش سلطان جیوش مزجل مزجل

یانوش یانوش یابوش سبحان الواحد

القهار الملک الدیان حروف هفده گانه استخراج کند اعمال

در معادن از عدم بوجود آوردن و از وجود باز بعدم بردن

اگر خواهی

اگر خواهی که چیزی از آن ظاهر کنی طلب کن بودن ماه در برج

سرطان و در طلوع آن بنویس انجر و فرا از حروف هفده گانه

بر پوست درخت سیب با آب درخت انگور و سوگند نه بدین

نامهای ثلثه و بنگار هیأة آنچه خواهی و قسم و نام و حروف

در کل اسماء مد بنظر تو است که اقسمت علیکم و عزمت علیکم یا ارواح

المتولدات المذکورات تسبح و خضح و دفخ تحق ارجل ارجل حموش حموش

جیوش سلطان جیوش ان تبدلوا هذا القرطاس بفضة

خالصة مع سکة بضرب امیر یا هذا و قسم را اعاده کند که در مرتبه

هفتم ظاهر شود آنچه خواهی و شرط است که کاغذ را مدور مقراض

کند

کند و بآب دهان این شکل را بر کاغذ بنویسید حـ ما ل نهقشه

و این اسم مذکور را در نوشتن این شکل هفت نوبت بخوانند

چون در نگرد تمام زر خالص تمام عیار بیند تا بیست و هشت روز

در تمام عالم باشد روز بیست و هشتم بجای خود باز شود که دور

منازل قمر است یک دریاب و چون خواهی زود تر باطل

شود طلب کن بودن قمر را در برج عقرب و در غروب آن بنویس

انجرو فراح لی ٯ ب ح س ح بر ورق انجیر با آب

ورق بید و سوگند نه بر این نامها بدین طریق اقسمت علیکم

یا ارواح المتولدات فلان فلان بحق امزجل مزجل با نوشش

الوشش

الوشش ان تبدلوا هذه الفضة بقرطاس خالصة بشکل الطبیعه

عجل الساعه والسلام اکنون بر بقیه سخن رویم دیگر از علوم خمسه غریبه

علم هیمیا

علم هیمیا است که مراد علم تسخیر باشد یعنی تسخیر اجنه و شیاطین

که این فقیر فعلا در این عصر خود وجود آنها را در خارج و لیلی و شهودی

ندارم مگر شیطان نفس و جنون دماغ از فکر و یبوست مخ دماغ

زیرا مدتها بر طبق دستور کتاب الشامل فی بحر الکامل امام سکاکی که فعلا

نزد فقیر موجود است زحمات کشیدم و ریاضت بردم و قضایا دلم

که اگر بخواهم شرح بدهم از مطلب دور میشوم من جمله چهل

روز با شرائط مقرر از ترک حیوانی و نشستن در مندل در خلوت

و سوزاندن

سوزاندن بخورات مخصوصه و مداومت اوراد و روزه
بودن برای تسخیر ام الجن نشستم کسی نیامد در صورتیکه این عمل را یکی از
معاصرین محل وثوق کرده بود میگفت روز چهلم زنی سرخ
موی و سرخ چشم فربه در کنار مندل حاضر شد و من برخواستم
تواضع کنم و یک اشرفی طلا که مقرر بود اولاً باو تقدیم کنم و
بعد هر روز صبح یک اشرفی در زیر سجاده نماز من او بگذارد
وقتی که اشرفی را بدست گرفتم برخواستم دیدم خانم ام الجن
سُم دارد غش کردم افتادم استاد فقیر جناب میرزا فضل الله
رئیس بفقیر میفرمود من خودم مواظب غذا و آب این شخص
بودم

بودم روز چهلم که رفتم پشت در خلوتخانه این شخص در بسته بود
هرچه در زدم باز نکرد از صدای در زدن زن و بچه اش از
اندرون آمدند بالاخره در را از پاشنه اش درآوردیم آقای
مسخر را دیدیم با دهان کف کرده روی زمین افتاده غش کرده
است و اشرفی نیز در زمین افتاده ایشان را بهوش آوردیم تفصیل را
در خارج برای من که رئیس هستم گفت فقیر بعد از این یقین عین
آن نسخه را از آن شخص گرفتم و عمل کردم نشد در صورتیکه آن شخص
مسخر شخص محترم قوی بنیهٔ رشیدی بود و میگفت درویشی را
خدمت کردم که هر روز در زیر سجاده اش یک اشرفی بود
من میبردم

من میبردم بازار ملزومات میخریدم و بقیه را بمستحقین میدادم

و بعد از مدتها خدمت و دیدن برأی العین آن درویش

موقع مفارقت اصل نسخه را بمن داد که ترک تولیت مسجد جامع

قزوین را بکنم و در گوشه نشسته مشغول عبادت باشم فقیر

بعد از این تحقیقات و اطمینان از فرمایش میرزای رئیس استاد

مشغول عمل شدم هیچ ندیدم برهان اثبات سکاکی علیه الرحمه

مسئله تسخیر حضرت سلیمان جن و شیاطین و دیوان

است که نص قرآن بحمل تخت بلقیس در طرفة العین تصریح

دارد و همچنین آیه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و ما مؤیت

حضرت

حضرت امیر بر اجنه که اخبار و تاریخ دارد ولی بعضی که برساله ابرزور

سکاکی عمل کردند مخصوص در عمل اوّلیه تسخیر که فتح باب است

بعد از شب در حمام خالی تا صبح ماندن و طلسم آویختن و اوراد

خواندن و نصب کردن فقط در چشم آنها تغییری دیده شد

که بچشم مجانین شبیه بود اثر دیگر فقیر ندیدم و تصدیق میمایم

که عدم وجدان دلیل بر عدم وجود نیست عالم وسیع است

و بزرگان و مرتاضین زیاد و تجسم روح را بتمام اشکال ارجن

و شیطان و ملک را در خارج محسوس میدانم اما مسئله

طلسمات که کیمیا کنایه از اوست این علم صحیح و با اساس

و عامل

وعامل معروفش بلیناس و مخترع آن حضرت ادریس که
همان هرمس مثلث مصری باشد که فعلاً نیز با روح سیارات
فلکی نقول بعضی روحش در سیر است و قضیه تخلد او در بهشت
در شرع و عرف مشهور و معروف است و بعد از او ارسطاطالیس
و بعد بلیناس حکیم در این علم تصنیفات دارند من جمله کتاب
ذخیرهٔ اسکندریه که نزد فقیر موجود است انواع اقسام طلسمات را
نوشته و شرط کلی در این علم معرفت کامل باحوال ستاره گان
و نظریات سعد و نحس آنهاست و باختلاف تقاویم
فعلی و بعضی از ارصاد با یکدیگر و طول مدت زمان که کسور غیر قابل
حالا ممکن است

حالا ممکن است عدد شده باشد از روی تحقیق تعیین آن
ساعات بسیار مشکل است امید است انشاء الله جدیداً رصید
رصدی بشود و باآلات جدیده بهتر از پیش بشود تعیین ساعات
و ایام و لیالی لازمهٔ عمل را نمود و قسم دیگر از تسخیر تسخیر سیارات
هفت گانه است که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ
مشتری و زحل و بزرگان قوم مجاهدتها در ارتباط قوای روحی
خود با سیارات نموده اند و گفته اند اول باید شروع از
کوکب قمر شود و بعد عطارد الی آخره چنانچه ابومعشر بلخی گوید و فلکه
من مشغول تسخیر قمر بودم در ماه هشتم سالهٔ سن هزار گذر رسید
و از ارسطالیس

وازارسطالیس نقل است که گفت من شب وروز در این
باب سعی میکردم واگر نمیرسیدم ملول نمیشدم وهمچنان سعی میکردم
تا عاقبت بمقصود رسیدیم وخدارا شکر کردم بنظم فقیر

عشق اندر کعبه وبتخانه می بخشد مراد هرکجا باشد محبت کارسازی میکند

وازشرع مقدس نیز احترام ستاره کان رسیده چنانچه کراهت
اورا کردن در مواجهه با شمس وقمر در فقه تصریح دارد ولی
آیا سیارات وانجم را شاعری ومدرک وتمیزی از بد وخوب
ومدح وذم واقبال وادبار هست یا نیست ودعا را از
نفرین فرق میدهند یا خیر هنوز این مسئله بر فقیر معلوم
نیست

نیست بلی برروی همان اصلی که تأسیس شد که روح انسانی
بهمه نحو متجلی میشود ممکن است رابطه فیمابین روح وآنها حاصل
شود واشراقی بظهور رسد چه هوای مستنشق مخلوط با انوار واشراقات
انجم ومحیط بتمام ابدان واعضاء حیوان وانسانست ولابد متأثر
بتأثیرات آن انوار خواهد بود وقضیه حکیم ناصر خسروی علوی
چنانچه صاحب تذکره آذر لطفعلی بیک در احوالات مشارالیه
نقل کرده از التجاء بکوکب مریخ وکشتن قشون پادشاه از مؤیدات
این قضیه است اما کیمیا آراء مختلفه از سابقین ولاحقین رسیده
دیده شد ولی عمل از کسی مشاهده نشد تمام قصه ونقل است اگر
کسی را

کسی راهم خبری شد خبری باز نیامد میگویند شیخ ابوعلی سینا از
منکرین است و میگوید چون قلع ماهیت محال است یا ماهیت
فلزی ذاتا مبدل به فلز دیگری نمیشود رنگ سفید به مس دادن یا رنگ
زرد به نقره دادن صورت سازی است و سرخاب و سفیداب
است در خلاص و تیزاب باقی نمیماند فقیر این رأی را اگر
مراد همین ظاهر است باطل میدانم چه مکرر تجربه شده که زیبق عقد
و در آتش آب شد و بریچه ریخته شده شمش شد آیا قلع ماهیت
دیگر کدام است مَقولُ ما هُوَ در اول جسمٌ سیالٌ یَفِرُّ مِنَ
النار بود حالا مَقولُ ما هُوَ ضدِ اول است حالا بعد از
عقد

عقد میگویند جسمٌ صلبٌ قائمٌ عَلَی النار و قلع ماهیت غیر این نیست
و اگر دلیل دیگر از قبیل استقراء و تجربه و غیره دارد و فرقیست جداگانه
و خوانندگان بر فقیر ایراد نکنند که تو کیستی که به شیخ ابوعلی
ایراد کنی زیرا باید تابع برهان بود و نه تابع اشخاص عصمت از خطا
اگر باید قائل شد فقط مخصوص انبیاء و ائمه هدی است برای نتیجه
محفوظ بودن قوانین و احکام و اخبار از خطا چنانچه مثنوی گوید

گر کسی از عقل با تمکین بدی　　فخر رازی راز دار دین بدی

اغلبی نیز از شعراء اظهار یأس نموده اند خواجه حافظ میگوید

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز　　باطل در این خیال که اکسیر میکنند

و نیز گفته

و نیز گفته شده منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا زین

هر دو نام مانده چه سیمرغ و کیمیا و تا اندازهٔ نیز بعضی حق دارند

زیرا مردمان بیدیانت شیاد گوش بر از قدیم الایام شیادی

کرده فعلاً نیز میکنند قصهٔ کیمیاگر خراسانی را برای خلیفه حکیم

نظامی علیه الرحمه در اواخر کتاب نظامی بنظم کشیده ولی در

همان اواخر کتاب قصهٔ ماریهٔ قبطیه را نیز بنظم در آورده و

او را عامل اکسیر دانسته و کتب حکمای بزرگ مثل ذخیرهٔ اسکندریه

و کتب ابوموسی جابر بن حیان صوفی که اصلاً طوسی و وطناً کوفی

است و کتب جلدکی که الحق در متاخرین کسی بعلم و اطلاع او

ندیده ام

ندیده ام صریح بر اثبات است اما تا هیچ ندیدیم و همه خلق

بگفتند آوازهٔ مجنون بلیلی نرسیده از جملهٔ ادلهٔ

که جلدکی برای اثبات میآورد زرعت ذهب است

و سفر باید همچنانکه در علم فلاحت معمول و مشهور است که پیوند

درختی را بدرخت دیگر پیوند میکنند میوهٔ آن مبدل بمیوهٔ

صاحب پوست میشود چه استجاب دارد فلزی را نیز بفلزی

دیگر پیوند کنند مثلاً هزار درخت آلوبالو داشتیم جاری شصد

دینار قیمت آلوبالو بود از گیلاس بآلوبالو پیوند زدیم تمام هزار

درخت گیلاس شد جاری سی شاهی یکقران فروختیم ممکن

است

است همین معامله را بطریق علمی شخص حکیم با فلزی کند مثلاً پیوند
از طلا و نقره به زیبق زنند یا فلز دیگر این حقیقت رأی جلدکی
است ولی ارسطالیس در ذخیره اسکندریه و سایر حکما بالقاء
اکسیر به مس و نقره قائلند   تا حلقه‌های زلفش در گردن که باشد
ما از برون پرده گردن دراز کرده   گمان فقیر اینست که شرط
اوّل موافقت طالع باشد که در سرنوشت فطری نظر سعد
روح عطارد و شمس و مشتری باشد و از اینست که حکماء
برای مجامعت اوقات مخصوصه بموافقت نظریات
فلکی قائل شده‌اند قصّه عمران پدر موسی علیه السلام را در دربار

فرعون

فرعون شبی که مرد و زن بنی اسرائیل را از هم جدا کرده بود
تا نطفه موسی منعقد نشود ملّای رومی رحمة الله علیه در کمال
خوبی بنظم کشیده الحق باید خواند و دیدنیست که قضا و قدر آلهی محل
و مصدر رشد و نظریات ستارگان ودیعه گذاشته شده و
همچنین قصّه تولد خضر و اسکندر که در لغت قرن در کتاب
مجمع البحرین نوشته شده وغیره وغیره اعلا دلیل است بر توفیق
طالع   طالع اگر مدد کند دامنش آورم بکف   بطالع
اگر مسجد آدینه بسازد   یا طاق فرو افتد و یا قبله کج آید
خواجه حافظ گوید گفتم که لبی خط و خطا بر تو کشیدند گفتا

همه

همه آن بود که بر لوح جبین بود باز میگوید برات لیلة القدری
بدستم رسید از طالع بیدارم امشب باید بتحقیق دانست
همه چیز فرع طالع و سرنوشت یعنی تصادف انعقاد نطفه
کسی با نظریات ستارگان است چه بر لوح از قضا خطی
نوشتند گل هر کس بی کاری سرشتند در شرع مقدس
اسلام نیز چنانچه کتب کرام ائمه اطهار در ابواب جماع شمس و قمر در عقرب رسیده
و ابو علی حسین در صدر قصیده خود گوید عطارد ایم الله طال ترقبی
صباحاً مساءً کی اراک واغنما الی آخره و از ائمه هدی نیز
دستور برای اوقات مجامعت مفصلاً رسیده زیرا غرض

مراد ابن سینا لعطارد

عمده

عمده نزد حکما و بزرگان از جماع تولید مثل است نه شهوت
رانی که شیوه حیوانات بصورت انسان است هستند
بعد از آنکه در لوح سرنوشت ایجاد کسی رسیدن باین علم باشد
البته وسائل را نیز مسبب الاسباب میرساند و البته طالب
این علم باید بخوبی از نظریات سعد و نحس کواکب برای شروع
در عمل مطلع باشد و نیز باید بخوبی از کیفیات ادویه
و فلزات و نیک و بد آنها کاملاً مطلع باشد چه بطول مدت
اغلب ادویه از قوه میافتند زیرا هر دوائی را مدت معین
قوه در او باقیست بعد از گذشتن آن مدت قوه ساقط میشود

و همچنین

وهمچنین امکنه ومعادن برحسب تفاوت در تولید ادویه و احجار

وفلزات وعقاقیر بسیار توفیر دارند مثلاً صبر سقوطری که از

مزرعهٔ سقوطر میآورند از سایر صبرها بهتر است وکبریت احمر که در بعضی

ازمعادن به ندرت یافت میشود از سایر کبریتها بهتر است

ومس رست یعنی مسی که از آتش سرخ تاب برمیآید رطلی بسیار

مسها ندارد و برای طرح اکسیر باید از همان مس بدست آورد

والا مس بازاری را هرقدر با جوهر زرنیخ یا ترشیها تنقیه

وتطهیر کنند باز سواد در باطنش هست واین نکته که عرض

شد یادگاری بزرگ از فقیر بود و دیگران ابداً پی باین سر بزرگ

نبرده اند

نبرده اند ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء و چون میدانم

خوانندگان این کتاب من بعد در دعوی که این فقیر در اثبات

قلع ماهیت نسبت به شیخ ابوعلی سینا کردم و امکان اورا

بعرض رساندم و مثل زدم شاید چون ندیده اند مرا سرزنش

کنند و فقیر آنوقت زنده نیستم تا حضوراً برهان اقامه کنم

اینست فقط برای امکان قلع ماهیت یک عمل عقد زیبق

درین نسخه مینویسم ولی بدانند این فقط مبدل شدن

زیبق است به جسمی سیال از آتش فرار کن است بجسمی سخت

وصلب در آتش ذوب شونده نه اینکه در مرتبه نقره است فقط مقصود

اقامهٔ

اقامهٔ برهان حسّی برای تبدل ماهیتی بماهیت دیگری است
وآن اینست بساز قالبچه از مس نو و سر او را از بانه‌اش بلندتر باشد
و بسیار خوب جفت گیری کرده باشد بعد بگیر سم الفار دارتو
از هریک پنجمثقال هر دو را نیک بکوب میان حقّهٔ مس دوارا یعنی
سم و دارتو را فرش و لحاف ده مثقال زیبق بکن اطراف
دهن حقّه را سه مرتبه با گل بوته بگیر خشک کن تا سه مرتبه بعد از آنکه
دفعه سوم خوب گل بوته خشک شد بیاور پهن بسیار خشک بقدر
پنج من و حقّه را در زیر میان شکم پهن دفن کن که اطراف او
از زیر و بالا و پهلوها پهن پر باشد آتش بر بالای آن بگذار شب
تا صبح

تا صبح یا صبح تا شب بسوزد و بعد از آنکه تمام سوخت حقّه را
بردار زیبق ها باطراف حقّه نفوذ کرده و بسر حقّه چسپیده با
کارد یا چاقو خوب بتراش بعد میان بوته بریز فلزی برون
میآید سفید و سخت و خشک این است زیبق معقود و اگر گل
سرکاستین یعنی قالبچه و حقّه ترکیده باشند و زیبق پریده باشد
تشویش مکن و تجدید عمل کن چه مکرّر سه مرتبه پی در پی خودم
کردم نشد تا بالاخره در گل گیری دقّت کردم اخیراً حقّه را سر
سه پایه گذاشتم و سرش را هم آجر گذاشتم عقد شد و ب
شد و شاید ممکن باشد این معقود را سفیدتر و نرم‌تر کردن ولی نقره
نیست

نیست آلات و اسباب ممکن است ساختن که از ورشوی
اصل کمتر نباشد و از کتب ابوموسی جابر بن حیان صوفی
از بس رمز گفته بلکه ببعضی موارد باندازهٔ خواننده را دور انداخته
که ابداً کسی بمقصود نمیرسد و همچنین است شارح کتب او جلدکی
که او نیز همین رویه را دارد و در کتاب البرهان فی اسرار المیزان
که الحق از کتب علمی است و جابر و جلدکی همه جا احتیاج
عامل را به صابون حکمت تصریح نموده اند و باندازه در کتمان صابون
کوشیده اند که حد وصف ندارد و این فقیر بعد از سالها طلب
بالاخره بتأیید الهی با در رسیدیم و بخلاف جابر و جلدکی محض
شفقت

شفقت باخوان برایگان درین شرح الصدور شرحش میدهیم
اما المشار الیه فی الصناعة المسمی بالمفتاح وضعه ان یطبخ
الزیت بوزنه من الماء حتی یذهب عنه فیضاف
ثانیة کذالک هکذا کذالک ثلاثاً و یکون الماء فی غیر الاولی
حاراً فاذا تم طبخ بلا ماء حتی یذهب ثلثه ثم یؤخذ من کل
من الحجر الحار و ملح القلی و النطرون الشدید الحمرة بالسویه یذاب
فی ثلثه امثالها ماء و یحجر و یعاد علیها الماء ثم یحجر عشرین مرة
ثم یطبخ الزیت المذکور و هو یسقی بذالک الماء حتی یقطع
شعلته و دخانه و یطفی النار فیرفع و هذا هو المشار الیه المدعی
کتمه

كتمه وهو المفتاح على سائر الطلسمات اذا نوقل لكل من الاصل
الحار وورق الشجر الطورية وردد في التقطير سبعا ثبت واقام
عن تجربة غير مشكوك فيها وقد يسحق الزنجفر بهذا الصابون
حتى يجرى فمن تبسط منه مقعده ولطخه بالزاج المحمر بالزنجار
والقى فوق ذالك الفرار وغطاه بعقاب حجر وغطى الجميع
بما وطى به من الجارى على نار لطيفة انعقد فى خمس درج ثانيا
يرفع الاول الى الرابع والسابع كذالك وان بدل
الزنجفر بالكبريت والزاج بالشب عقدة الكوكب الليلى
هذا كله تجارب مشهورة والسلام فقط در اواخر عمر مرحوم
جلدکی

جلدکی که الحق استادی متبحر است کتاب مختصری نوشته
ومرآت العجائب نامیده نسبت بسائر کتبش بهتر وبه مقصود
نزدیکتر است اما اصل اساس که حجر باشد باندازه باز در اظهارش
تعمیه کرده که ابدا کسی پی نمیبرد در این فقیر محض هدیه دوستان
فقرا رمزی آشکارتر حجر را اینک بعرض میرسانم این حجر حجر است
یعنی نبات وحیوان نیست اما جماد هم نیست که مثل سنگ
وکلوخ باشد این حجر مظهر حی وقیوم است همیشه زنده است
با حال طبیعی مرگ ندارد واین حجر در تمام مزابل وصحراها یافت
میشود حتی در خانه بیوه زنها وملوک همه جا هست حروف اسمش
برروی هم

بر روی هم عدد چهار سر قلم است بلسان اهل صنعت وگاهی
دو حرف از آن بعبارت میآید چنانچه در اول ذاریات
وآخر طور بعبارت آمده وگاهی سه حروف از آن بعبارت
آمده چنانچه در اول سورهٔ والشمس است وگاهی از چهار حرف
ع س ج د ترکیب میشود واسامی مختلفه حکما برای او ذکر نموده
اند مثل ذکر واحمر وشرقی وعلی ابن الحسین الواعظ الکاشفی در تحقیق
احجار رساله نوشته والحق بسیار ادیبانه وشیرین نوشته اسم
ابن حجر را بقلم رمز چنین مینویسد اسم او بعربی دوا وبفارسی
رز واسم اشهر او بزبان اهل صنعت س ل ش میباشد
ودر خطبه

ودر خطبهٔ ابن الشمس در منبر خودش در خطبه فصیح وبلیغ خود
میگوید اگر مرا با زن سفید نازک اندام لطیف درخشنده تمیز
تزویج کنند ومراعات لوازم تزویج را از هر جهت فراهم کنند
بعد از مدت حمل اولاد زیادی مثل من متولد میشود واین مسئله
پیوند فلز به فلز است وباید دانست ابن الشمس پسر همین
زن است مسلمانان من آن گبرم که با مادر زنا کردم مفادش
اینجا است اینعمل برحسب پیوند نباتات قیاساً بعقل نزدیکتر
از سایر طرق است چه خوب که نظر کنید می بینید که از ترکیب
مزاوجت خر با مادیان قاطر بعمل آمده واز پیوند کردن انواع پوست
درختهای

درختهای همجنس بیکدیگر قسیم دیگر تولید شده مثل اینکه مثلاً هزار
درخت آلوبالو داریم فرضاً هزار من آلوبالو میدهد منی دو قران
میخرند و پیوند بگیلاس میکنیم مبدل بگیلاس میشود هزار من شش
قران میفروشیم و یا از شلیل پیوند به ازگیل میزنیم یا به بادام و قیسی
و غیره و غیره پس از اینجا مسلم میشود که از ترکیب دو جنس متباین
بایکدیگر شیئ ثالث بوجود میآید منتها باید شخص حکیمی با توافق
طالع و تعلیمات استاد و اطلاع از علم نجوم و طب خصوص
علم تزویج دو فلز با یکدیگر که حکما از این مسئله چیزی نداند
زیرا همچنانکه در پیوند اشجار عملیات مخصوصی از بریدن سر شاخه های
درخت

درخت اولاً و بعد در فصل جوزرد باصطلاح اهل فلاحت
که همان جوزا است وقتیکه شاخها پوست بدهد و آبدار باشد
پیوند لوله بزنند و با نخ پنبه نرم یا لعاب ازاالتیام داده به
بندند یا التحام کنند و در اسکنه نیز بمراعات قواعد آن
از بریدن تمام تنه و چاک زدن نعل کندهٔ زیر الی آخره
همچنین در پیوند چاک که هر کدام قواعدی دارد البته در
فلزات سخت تر و بیشتر زحمت دارد خصوص در حجر که طرز
اجرایش بطوری است که تجزیه نیز میگویند برنمیدارد فقیر
پیشتر از این و بهتر از این قابل تقدیم نداشتم که کلید گنج حکمت
رایگان

رایگان بخشیده است امّا اگر طالع نباشد جز زیان نبود و تو را سودی
در و عمل نیز در ذخیرهٔ اسکندریه ارسطالیس فرموده اند که تنقیه
و تطهیر روح و طرح بر زبرهٔ منقی است و دیگر تدبیر در ادویهٔ
مخصوصه تا مشابه اکسیریت برسد و به نقره طرح داده شود
و جلدکی نیز این کتاب را دیده و ذکری از آن در کتاب البرهان
فی اسرار المیزان فرموده ولی بنظر فقیر از حیث وزن و دوام
بقاء در آتش و کسر نکردن در آن دو عمل نظر است ممکن است
فقط برای موجب قشون و جریان کارلسگرشی این تهیه
شده باشد العلم عند الله شرحهٔ سیزدهم در ذکر
اخلاق

شرحهٔ سیزدهم در ذکر اخلاق حسنهٔ فقراء

اخلاق و صفاتیکه بر فقراء راه سلوک الی الله تخلق بآن اخلاق
لازم است چه حضرت رسول ختمی مرتبت فرموده بُعِثتُ لاُتَمِّمَ
مکارم الاخلاق یعنی مبعوث شده ام تا اخلاق حسنه را تکمیل
کنم و باید دانست تمیز انسان از دیو و حیوانات درنده وحشی
و گزنده جز بخوبی اخلاق نخواهد بود و اکنون بعضی از صفات
حسنه را باختصار برای برادران طریق بعرض میرسانم و در
و در واقع اصل آنها در این چند کلمه جمع است که در تشرف
به فقر دستگیران فقط این چهار کلمه را در زیر گوش سالک
طالب بفقر بانید اوّل تعظیم امر الله دوّم محبّت ولی الله
سیّم

سیم شفقت بخلق الله چهارم آباد کردن ارض الله درگوش

اهل مدرسه یارب بهائی شب چه گفت کامروز آن بیچاره گان

اوراق خود را سوختند دی مفتیان شهر از من مسئلت آموختند

وامروز اهل میکده رندی ز من آموختند پنجم پیوسته با وضو و طهارت بودن

که ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین ششم خلوت اختیار

کند

نمودن هفتم سکوت اختیار و مشغول ذکر قلبی باشد تا یاد حق عز و علا در

ضمیر او جا کند با یاد تو کی یاد کسم می آید کی غیر بیاد هوسم می آید

از بس که نفس بیاد وصل تو زدم نام تو بجای نفسم می آید چندان

در ادامه ذکر بکوشد که ملکه او شود و در خواب که رود عیناً بیداران تکلم

ذکر او را

ذکر او را بشنوند چه وقتی که ذکر ملکه شود در خواب بلند گفته میشود

تجربه شده ز بس کردم خیال تو تو گشتم پای تا سر من تو آمد

خورده خورده رفت من آهسته آهسته و ذکر یا حی و یا قیوم را از ارکان

مشایخ کبار متذکر بوده اند چه اسم ذات و باعث حیوة و قیمومیت

حضرت حق سبحانه با موران است درویش صغیری است خدا

قیم او است هشتم آنکه در اکل و شرب حد اعتدال نگاه دارد

بلکه یک لقمه به سیر شدن مانده دست بکشد نهم از غذا که شبهه

ناک باشد پرهیز کند دهم آنکه بر کم خوابی بکوشد عجباً للمحب کیف

ینام کل نوم علی المحب حرام خواب بر عاشقان حرام بود خواب

آنکس کند

آنکس کند که خام بود چند نفر از عاشقان مجازی در وعده گاه
با معشوق بخواب افتادند و از زیارت معشوق محروم
ماندند معشوق شنیدم چند دانه گردو در جیب عاشق خواب رفته
ریخته بود و رفته بود کنایه از اینکه تو حالا بچهٔ و در عاشقی خامی برو
برو گردو بازی کن یازدهم آنکه بواسطه کثرت عبادت و ریاضت
از غرور بپرهیز چه بهترین اسباب راه زنی نفس شیطان صفت
غرور است قصهٔ شیخ صنعان و دختر ترسا را مرحوم شیخ عطار بنظم
کشیده اطلاعش خوب است دوازدهم کینهٔ احدی در دل
نگیرد و اگر با او بد کنند خود معذرت خواهد و این سخت‌ترین ریاضتی

از ریاضات

از ریاضات و مجاهدات نفس است صوفی نشوی بخرقه و پشمینه
نی پیر شوی بخدمت دیرینه صوفی باید که سینه صافی دارد
انصاف بده صوفی و در دل کینه قصهٔ مالک اشتر قدس الله
روحه را در قانون الریاضه که از تالیفات فقیر است در این قضیه
مطالعه فرمائید سیزدهم البته مشغول کسبی برای معیشت
خود و عیالات خود باشد مقدم و بهتر فلاحت و بعد از آن
کسب یدی است هر که نان از عمل خویش خورد منت
از حاتم طائی نکشد هرگاه هیچیک میسر نشد در مقام استیصال
هر چه پیش آید چنانچه مشهور است حضرت امیر مؤمنان برای

یهودی

یهودی از چاه آب میکشید و اجرت میگرفت و صرف عائله
فاطمه زهرا دختر رسول مینمود و حضرت سلیمان با آن همه حشمت
و ثروت زنبیل میبافت و حضرت داود علیه السلام زره میبافت
میفروخت معیشت میکذرانید حضرت نوح نجاری میکرد و حضرت
موسی علیه السلام برای شعیب گوسفندانش اجیر ایشان بود و هکذا سایر
انبیاء و در خبر است که حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه روزی
در کمال گرمی هوا از مواظبت بستان خود باز میگشت و عرق مثل
آب از صورت آنحضرت بزمین میریخت شخصی از صاحبان
ثروت بآنحضرت رسید عرض کرد چرا باید در این هوای گرم باین
اندازه

اندازه متحمل زحمت شوید آنحضرت فرمودند برای اینکه محتاج مثل
تو اشخاص نشوم چهاردهم باید اهل بیت و آل رسول الله را
همیشه محترم بدارد چه از صریح این خبر صحیح که در مجمع البحرین در طی لغت
نور از حضرت باقر علیه السلام روایت شده تصریح بر خلافت
آنها تا قیام قیامت است و خبر اینست قوله تعالی کمشکوة
فیها مصباح هو نور العلم فی صدر النبی والزجاجة
صدر علی علیه السلام علمه النبی وصار صدره
کزجاجة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار
یکاد العالم من آل محمد یتکلم بالعلم قبل ان
یسئل

يسئل نورٌ على نورٍ اى امامٌ مؤيدٌ بالعلم
والحكمة فى اثر امامٍ من آل محمدٍ وذالك
من لدن آدم الى وقت قيام الساعة
هم خلفاء الله فى ارضه وحجة الله على
خلقه لا تخلو الارض فى كل عصرٍ من واحد
منهم و زیدیه نیز بر این عقیده ثابت میباشند فقط داعی
بالسیف را شرط میدانند و نیز آنحضرت فرمود انی تارك
فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و عترت او
اولاد فاطمه زهرا سلام الله علیها هستند و باز فرمود الصالحون
لله

لله والصالحون لی   این طلسم بسته مولا است خود
از سگان کوچه لیلی است خود   پای سگ بوسید مجنون
منع گردندش که چیست   گفت این سگ گاه گاهی کوی
لیلی رفته است   یازدهم در دعا و خطاب بحضرت
باری عز اسمه ادب نگهدارد و از امر کردن و نهی کردن پرهیز
کند چنانچه حضرت ابراهیم وقتی میخواست از گناهکاران
امت خود شفاعت کند نفرمود اغفر لهم وارحمهم بلکه عرض
کرد ومن عصانی فانک غفور رحیم و همچنین حضرت عیسی
فرمود ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت
العزیز الحکیم

العزیز الحکیم و همچنین حضرت ایوب عرض کرد رب انی مسنی
الضر و انت ارحم الراحمین شانزدهم ریاضت بدن
است بورزش دادن بقواعد حکمتی که حکماء یونان معمول
داشته اند از اقسام حرکات و حبس مکان برای نبودن
جریان هوا و تاریک بودن هوا برای حفظ چشم چه از بزرگان
مانند پهلوان محمود معروف به پوریای ولی که از بزرگان
مشایخ کبار است همیشه ریاضت روح و بدن را لازم میدانسته
و معمول داشته احوالات آن شیخ بزرگوار و پهلوان بی نظیر
عصر خود را مرحوم بیگلی در آتشکده آذر مختصری نوشته و حقیر نیز
بر این

بر این معتقدم و تجربه بهترین گواه است زیرا ریاضت بدن
و روح هر دو برای هر یک لازم است و مجاهدت با بدن
و اعضاء مثل مجاهدت با نفس است و این رباعی نیز از
مرحوم شیخ بزرگوار پهلوان محمود مشهور به پوریای ولی است

گر مرد رهی نظر نگه باید داشت   خود را نگه از هزار چه باید داشت
در خانه دوستان چه محرم گشتی   دست و دل و دیده را نگه باید داشت

و در زورخانه ها هنوز آب گرمیکه بعد از ورزش میخورند آش
پوریای ولی میگویند شرح چهاردهم در ساعات
زمانیه از زورق و ساقی و لگن فصد هدیه احباب
درسنه

شرح چهاردهم
در ساعات زمانیه

درسنهٔ هزار و سیصد و پنج هجری نبوی صلعم درقزوین کتاب
مصوری از وراث مرحوم شیخ عبدالله امینی خریدم و در طهران
آن کتاب را از فقیر مرحوم آقا سید علی دربندی که از عباد و زهاد
و مرتاضین بود برسم امانت برای مطالعه گرفت و دیگر
رد ننمود و بعد از چندین مرتبه مطالبه معلوم شد مرحوم میرزا علی
اصغر خان اتابک تقدیم نموده است چند مجلس از آن کتاب را
در جنگ خودم نقش نموده بودم سه مجلس از آن را در این
شرح الصدور هدیهٔ احباب نمودم تا بدانند صنایعی که از اروپاییان
دیده میشود تمام از سایر ملل قدیمه بوده منتها آنها تصرفات
نموده

نموده و تکمیل کرده اند من جمله ساختن ساعت است که در قدیم
اعراب باین قسم ساخته اند و بعد اروپاییان تصرفات
نموده بجای آب برای تحریک فنر را تأسیس کرده اند بهمین
قیاس سایر صنایع را نیز میتوان پی برد و در آخر کتاب زبور
بعربی مکتوب بود کتبه الفقیر الی الله تعالی فرج ابن عبد اللطیف
الکاتب الیاقوتی المولوی حامدا لله تعالی و مصلیا علی
نبیه محمد و آله فی اواخر شهر رمضان المبارک سنه خمس عشره
و سبعمائه هجریه در اول کتاب مکتوب بود قال الشیخ الرئیس
الاعمال بدیع الزمان ابو العز بن اسمعیل ابن الرزاز الجزری
پس شروع

پس شروع بحمد وصلوة نموده بود وبعد از حمد وصلوة نوشته بود
فانی تصفحت من کتب المتقدمین واعمال المتأخرین باب
الحیل والحرکات المشبهه بالروحانیات والآلات المتخذه للساعات
المستویه والزمانیه ونقل الاجسام عن المقامات الطبیعیه پس
شروع کرده بود در تعریف او وموضوعات او وغایات او
وکثره منفعه او وچون کتاب بعضی اوراقش مفقود شده بود
چند شکل سلامت را نقل نمودم من جمله سه شکل از آنها را
درین کتاب هدیه احباب مینمایم یکی شکل چهارم از نوع
ثانی را که سلامت بود ونقل نمودم بعینه عرضه میدارم الشکل

الرابع

الرابع من النوع الثانی وهو زورق یوضع فی برکة فی
مجلس الشراب وینقسم الی فصول ثلثة الفصل الاول
فی صفة صورة ظاهر الزورق ومعناها اقول انه کلفنی من لم
استطع مخالفته ان اعمل زورقا علیه صورته وصورت بعض
ندمائه وصور جماعة من مطربات مجلسه مع آلات وحیث
لم اجد سبیلا الی ادخال شئ من الماء الی الزورق و
لا اخراج شئ من الماء الی الزورق عملت ما اصفه و
هو زورق لطیف متخذ من خشب واعلاه مطبق وعلی
کوثله دکة علیها قبة وعلی الدکة صورة الملک جالسا وعن

یمینه

يمينه حاجبه قائماً دون الدكة وعن شماله حامل السلاح وبين
يديه غلام في يده قرابة وقدح كأنه يسقي ودون ذالك
صور جماعة من الندماء جلوس عن اليمين وعن الشمال
وبين ايديهم وفي ايديهم اشياء من اواني الشراب
وعلى كوثل الزورق دكة قبالة الملك عليها زامرة ودفية
وجنكية ثم دفية وماوراء الدكة والجواري ملاح قائم بيده
سكان الزورق وما عليه وأما معناه فانه يوضع الزورق
على سطح الماء في بركة كبيرة ولا يكاد يسكن بل يتحرك على
سطح الماء وكلما تحرك فان الملاحين يتحركون لانهم
على مجاورة

[illegible]

على محاور والمقاذيف يحركهم بحركتها في الماء ليمضي من الزمان
نحو نصف ساعة فيزمر الزامرة ويلعب الجواري بالملاهي
باصوات يسمعها من حضر هنيئة ثم يمسكن والزورق يتحرك
على سطح الماء حركة بطيئة حتى يمضي من الزمان نحو نصف ساعة
فيزمر الزامرة ٣٠ مرة الاول ولا يزلن كذالك نحواً من خمسة عشر
٣ حتى
نوبة تنقوص المجلس

الفصل الثاني في كيفية عمل الزورق

والآلات الماء المتخذة في الزورق لحركات ايدي الجواري
وصوت المزمار يتخذ زورق من خشب رقيق جداً طوله نحو
من سبعة اشبار ويزفت من داخله وخارجه ويتخذ على كوثله
دكة

[illegible]

دكة كالسرير وعلى اركانها اربعة اعمدة عليها قبة مشبكة خفيفة
ما امكن وتتخذ صورة الملك من كاغد معجون وكذلك
جميع صور الندماء وهي مجوفات واما الملاحون فيتخذ صورة
ملاح عريان وقد ستر ما يجب ستره بمئزر ويجعل تحت قدميه
محور مثبت في قدميه وتتحرك على طرفيه في ملحلين ثابتين
في صدر الزورق فهو يميل الى قدامه والى ورائه فقط و صدر
يجعل في يديه سكان الزورق على ما جرت العادة يتحرك
على وتد في رأس الزورق وهذا السكان متحرك يمينا
وشمالا والملاح يتحرك معه دائما وكذلك يعمل الملاحان
الآخران

الآخران واما المحرك لايدي الجواري وصوت الزمر فانه
يتخذ خزانة من النحاس مربعة الشكل مثل في مثلثه وسعتها ثلثة
اشبار وارتفاعها شبر واحد ونصف شبر وهذه الخزانة باسرها
هي الدكة وعليها الجواري وفي سطحها وراء الجواري ثقب ينصب
منه اليها الماء ثم يتخذ كفة وقد تقدم ذكرها وكيفية عملها ولكن
عظمها بقدر ما يسع ثلث خمس ما في الخزانة من الماء ويتخذ تحتها
حوض على ما تقدم ذكرها ومحور الكفة يتحرك طرفاه على حافتي الحوض
ويوضع هذا الحوض والكفة تحت بعض الخزانة مما يلي وسط الزورق
على قاعدة ثابتة والى الكفة يزاحم ارض الخزانة ويتخذ تحت
ثمت

سمت مصب الخزانة عرضا محور طرفاه يتحركان على بيتين في
جنبي الزورق وليكن بين هذا المحور وبين ارض الخزانة
فرجة نحو من اربعة اصابع مضمومات ويتخذ على طرفه الايمن
دولاب ذو كفات وتحت هذا الدولاب حوض ويصوب
من حوض الكفة انبوب ينصب على كفات الدولاب
ويثقب في ارض الخزانة ثقب يقطر منه الماء الى الكفة و
متى امتلأت الكفة وتفرغ ما فيها من الماء الى الحوض المتخذ تحتها
وخرج منه في انبوب وانصب على كفات الدولاب فاجتمع
في حوض تحت دولاب الكفات ويخرج منه في انبوب دقيق
الى

الى قدر يسع الماء المجتمع الى الكفة وهي تتخذ للصفير بمقلب
وانبوب في طرفه بندقة صفير موضوعة في تجويف الجارية الزامرة
وقد تقدم ذكر هذا القدر في عدة مواضع وما يخرج منها من الماء
يجتمع في قعر الزورق

الفصل الثالث في كيفية عمل الجواري

فوق الدكة وهي الخزانة وحركة ايديهن تتخذ صورة جارية
زامرة من نحاس مؤلف وفي يديها مزمار طرفه في فيها و
مكانها من الدكة يسارها ثم يليها جنكية ثم يليها دفية ايضا
فليعلم على اماكنهن علائم اربع ثم يخرق كل علامة بسعة الدرهم
وكذالك يخرق تحت سمت هذا الخرق في ارض الخزانة و
يدخل

الطوق

ويدخل في كل خرق قطعة انبوب يلصق طرفاه بارض الخزانة
وسطحها واما الخرق الذي تحت الزامرة فيدخل فيه انبوب
بندقة الصفير والبندقة الى تجويف الزامرة وتوضع بحالها وتلصق
على الدكة والصوت يخرج من كميها واما الدفية فان يده اليمنى
متحركة من ساعدها على محور طرفاه ثابتان في كمها وفاضل ساعدها
في تجويفها وفي طرفه ثقب في شظية من نحاس طرفها كالحلقة
يتحرك في ثقب طرف الساعد والطرف الآخر من الشظية نازل
في الانبوب المتخذ تحت الدفية الى تحت الدكة حتى يقارب
محور الدولاب الكفات ولا يماسه لان طرف الشظية حينئذ
موازٍ

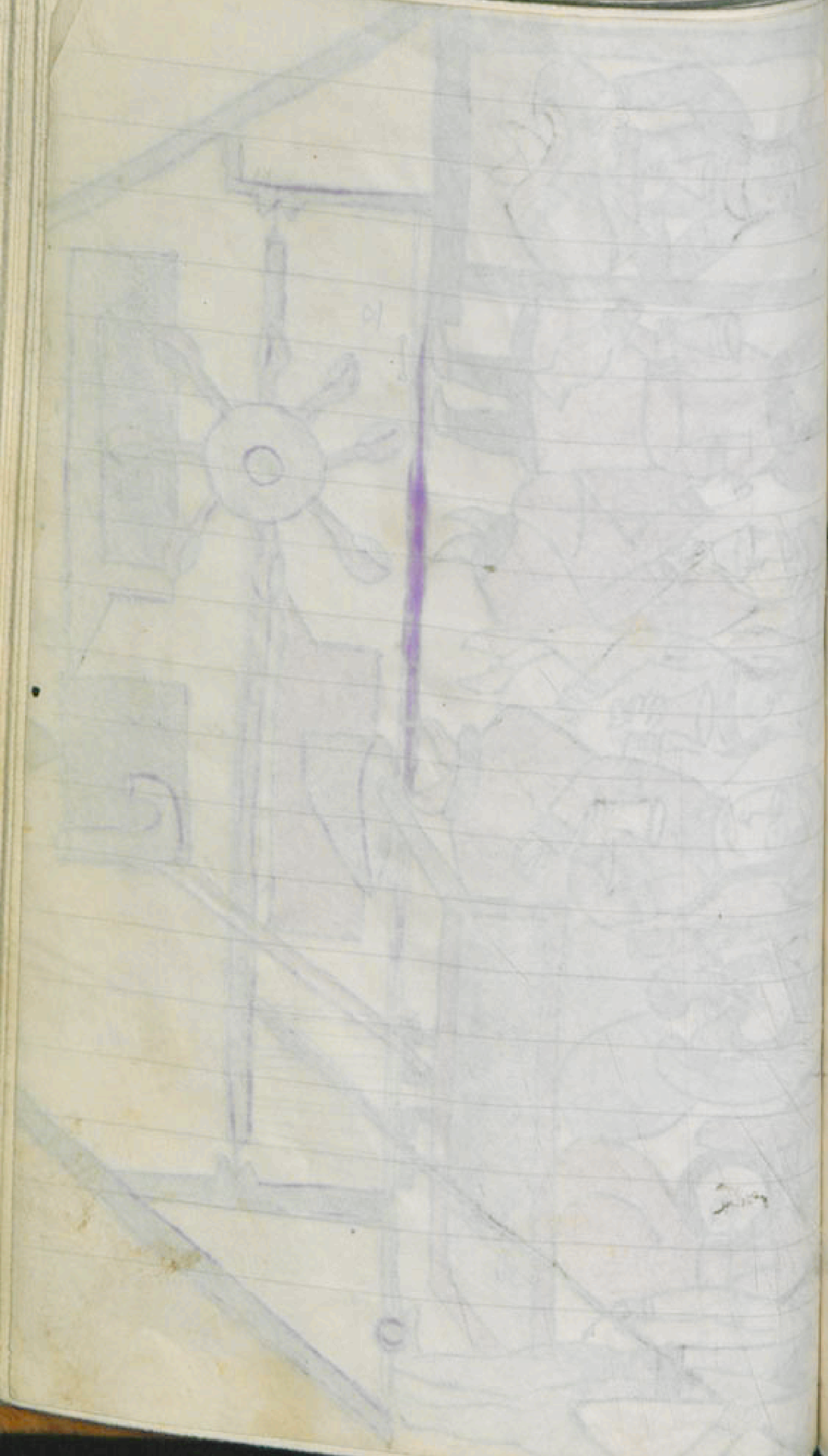
موازٍ للمحور وبعيد عنه الى جهة رأس الزورق ثم يعطف رأس
الشظية على زاوية قائمة الى جهة المحور ثم تتخذ على المحور شظية قصيرة
وطرفها متى دار دولاب الكفات ينزل على المعطوف دار دولاب
من رأس الشظية اليد فيكبها الى اسفل فيتحرك اليد صاعدة
ونازلة وشظية واحدة على المحور غير مقنعة فيتخذ في قبالة هذا
الشظية شظيتان متقاربتان ليصير حركة اليد نقرتين ونقرة
ولكن محور الساعة في الكم منحرفا ليصعد اليد وينزل منحرفة و
تستقيم نقرها للدف لانه منتصب ومنحرف وكذالك يعمل الدفية
الاخرى واما الجنكية فيتخذ على ما تقدم من نحاس مؤلف ويعمل
چنگ

چنگ من نحاس واوتار من النحاس ويوضع على فخذه اليسرى
منتصبا بالخفيفه وراسه منكوس الى قدام لتنحرف اوتار غير
مماسة لها ويتخذ كلتا يديها متحركتين واصابعها على الاوتار
غير مماسة لها ويتخذ في كل يد في طرف فاضل ساعدها ثقب
فيه شظية نازلة كما تقدم في عمل شظية الدفية ولهما تان الشظيتان
ينزلان في انبوب متخذ تحت الجنكية ويتخذ على المحور لحركة
يد اليمنى شظايا ثلث كما اتخذ يد الدفية ولا يد اليسرى شظية
واحدة لتختلف حركة اليدين ويتخذ خلف الشظيات النازلة في ايدي
الجواري جميعا لوح واحد يمنع اندفاع الشظيات الى وراء ومثل
صورة الخزانة

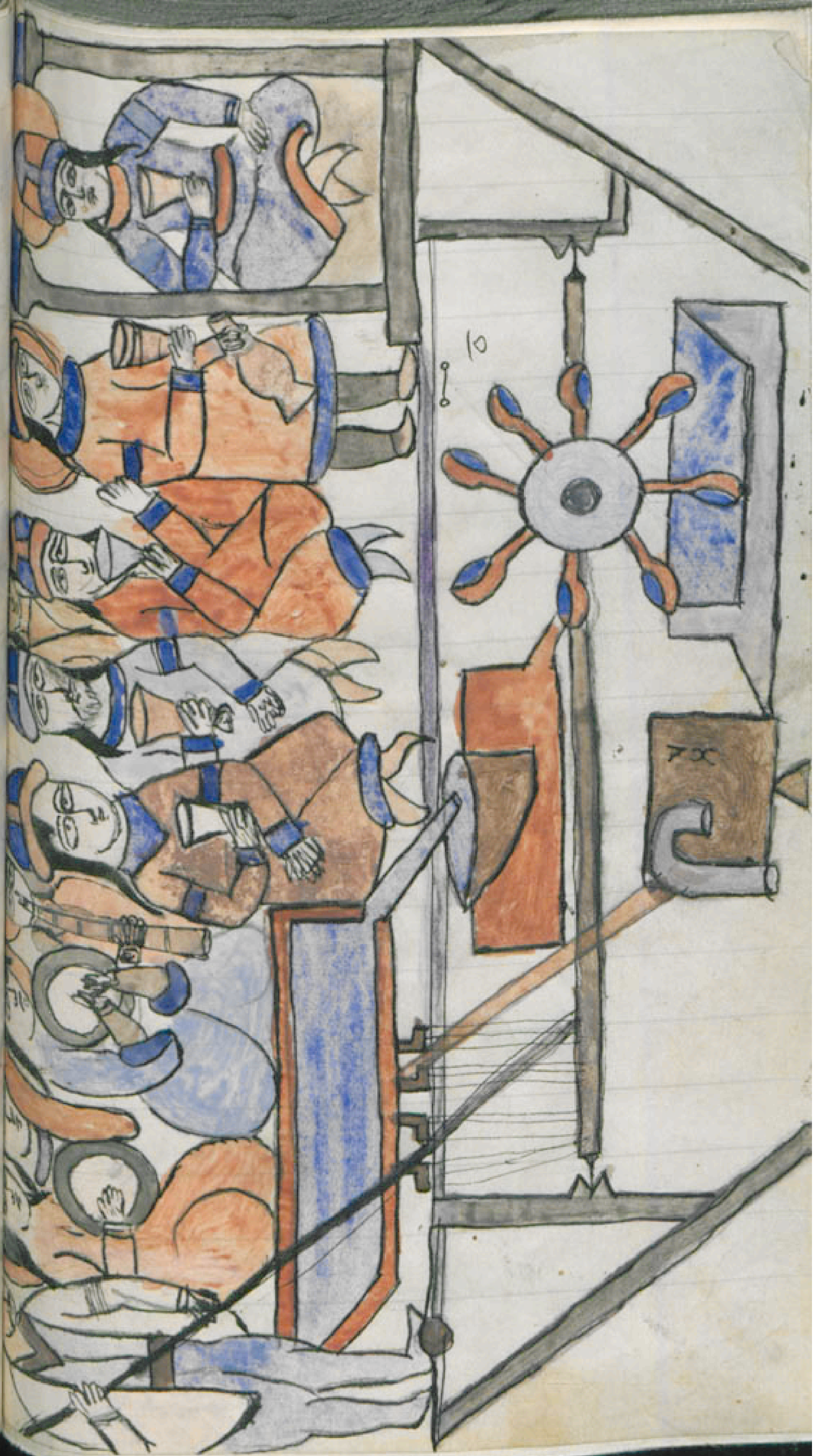
صورة الخزانة وعليها الجواري وتحتها حوض الكلفه وتحت دولاب
الكفات في طرف محور الشظيات وتحته حوض نصب على قدر
الصفير ثابتة على قاعدة مرتفعة عن ارض الزورق وعلى الخزانه
ا وعلى الزامرة وفيها بندقة تصفير كا وعلى الدفية التي يليها و
في طرف ساعدها راس الشظية ب وعلى الجنكية وفيها
راس الشظيتين في فاضل الساعدين ق وعلى الدفية التي تليها
ج وعلى اطراف الشظيات المعطوفات النازلة في ايدي
الجواري ص وعلى حوض الكلفه عند انبوبه د وعلى دولاب
الكفات ف وعلى حوض ته الدولاب ه وعلى قدر الصفير
ك

ك وعلى شظيات ثلث تحركن شظيتة يد الدفيه و وعلى
شظيات ستة تحركن يد الجنايبه ع وعلى شظيات ثلث
تحركن يد الدفية الاخرى م وعلى محور الشظيات وعلى طرفه
دولاب الكفات ل فمن الواضح الجلى انه متى ملئت خزانة
الماء وهى دكة الجوارى ماءً فانه يقطر من اسفلها الى الكفه
وعند امتلاء الكفه فى مدت نصف ساعة تقريبا يميل وتفرغ
ما فيها الى حوضها ومن حوضها ينصب على كفات الدولاب
فيدور الدولاب والمحور فتحرك شظياته الشظيات النازلة
من ايدى الجوارى والماء تختنق فى انبوب متصل بحوض
الدولاب

الدولاب وقدر الصفير فيطير الهواء الكائن فى القدر الى
بندقة الصفير وهو صفير مزعج يقارب الزمر ومن اراد عمل
زمر فليلطف الحيلة ويدقق العمل ويتخذ عوض بندقة الصفير مزمارا
من نحاس وعند امتلاء القدر وارتفاع الماء فوق المقلب
يخرج من المقلب الى ارض الزورق ويجتمع فى ارض الزورق
وكذلك يجرى الامر فى كل نصف ساعة وعند تكامل الماء فى ارض الزورق
يرفع فى اليوم الثانى الى الخزانة وانى عند اتمام هذه الزورق وما فيه وضعته
على سطح الماء فمال ولم يثبت فثقلت ارضه بثقل كثير حتى استقام على الماء
وهذه صورته وذلك ما اردت ايضاحه جليا وهذه صورته



وبذه صورته



الشكل الثامن

الشكل الثامن

الشكل الثامن من النوع الثاني وهو رجل في يده قدح وقرابة

ينصب من القرابة الى القدح شرابا ويشربه وينقسم الى فصلين

الفصل الاول في صفة ظاهر الصورة ومعناها وهو غلام حدث

قائم وبيده اليمنى كاس من فضة وهو قابض على كعب الكاس

وفي يده اليسرى قرابة مصوبة الراس يسامت راس القدح

وفي كل ثمن ساعة ينصب من القرابة الى الكاس شراب

ويرفع يده التي فيها الكاس الى فيه ليصير حافة الكاس بين

شفتيه بهيئة ما كأنه يشرب ما في الكاس ثم تفارق الكاس

فاه ويستقر يده على ما كانت عليه والقرابة لا حركة لها في هذا الشكل

وراسها

ورأسها لا يمنع صعود الكأس ونزوله وانما يصعد بالقرب منها

وقد تقدم كيفية عمل الصورة في الشكل الذي قبل هذا الشكل

شرح هذا الشكل الثامن فلا حاجة الى شرحه هٰهنا واما

كيفية عمل يده التي فيها الكأس فان الكأس مغطى الرأس

بغطاء مسطح كثير الخروم وفي كعب الكأس ثقب متصل بكف الرجل

الى زنده وساعده وعضده الى حق تحت عضده متصل بمجمع

فيه الشراب المنصب الى الكأس واليد متحركة على محور في مرفقها

وفي الحق مقلب متى اجتمع الشراب فيه ارتفع على جنبه المقلب

وقد ثقل الحق فينزل وترتفع اليد بالكأس الى فم الرجل والشراب

يخرج

يخرج في المقلب وينصب الى حوض في بطن الرجل فيجتمع فيه

الشراب وعند رفع الرجل من المجلس يراق الشراب

من كمه الايمن وقد تبين عمل هذه اليد في شكل النديم اوضح

من هٰهنا الفصل الثاني في كيفية عمل يد اليسرى وفيها القرآن

وعمل خزانة الشراب والكفة وليفهم ان يدي هذا الرجل

ارفع من يدي الساقي ولا يمكن عمل خزانة الشراب من اسفل

صدر هذا الرجل وانما يتخذ خزانة الشراب في هذا الرجل من

ثلث الاعلى من صدره الى رقبته رأسه ورقبته تحت سرپوشته

مرصفة محكمة وفي رأسها اي القبة خرق يصب منه الشراب

الى الخزانة

الى الخزانة وارضها صفحة حوض فيه الكفة على ما تقدم من عملها
ولكن حوض الكفة قصير الجنب عرض اصبع والكفة مسطحة
قصيرة الجنب تسع عشرين درهما من الشراب وينتصب في
ارض الخزانة ثقب يقطر منه الشراب الى الكفة ثم يتخذ في
جنب حوض الكفة انبوب يمتد وينعطف في مرفق الرجل
ويخرج طرفه في كم القباء ثم يتخذ قرابة من فضة ويقطع اسفل
رقبتها بصفحة كيلا يدخل الى بطن القرابة شراب ويتخذ
على رقبتها يد قابضة عليها وشيء من الزند مجوف وينفذ
الى رقبة القرابة ويلصق بحاله ولا حركة للقرابة ثم يحسن
هذه الصورة

هذه الصورة حسب الطاقة بالاصباغ والنقوش ونحو ذلك
ويجعل على رأسه فوق القبة سرپوش ويمكن ان يلبس قميصا
رقيقا لا يمنع يده اليمنى من الحركة وامثل صورت هذا الرجل
وعلى الكأس ويده ج وعلى محور في مرفقه د وعلى عضده
والحق ه وعلى مقلب الحق و وعلى خزانة الشراب هنا و
على حوض الكفة والكفة ح وعلى انبوب دقيق متصل بجنب
حوض الكفة ويمر في يد اليسرى الى عنق القرابة ط وعلى القرابة
ي فمن الواضح الجلي انه متى رفع السرپوش عن رأسه
وصبت في الخزانة شراب حتى يمتلى الى اعلى القبة ثم يوضع
السرپوش

الشربوش على رأسه وحضر الى طرف المجلس

فانه بعيد نحو ثمن ساعة ينصب من رأس القبة

شراب الى الكاس نحوا من عشرين درهما

فترفع يده والكاس حتى يضع حافة الكأس

من ثقبته ويبقى بحالها هنيئة ما ثم يفارق الكأس

فاه ويحط يده الى ما كانت عليه اولا وكذالك في كل

ثمن ساعة والشراب يجتمع في حوض والحوض وهو بطنه

وعند رفعه من المجلس يميل الرجل الى يمينه فيخرج ما في

بطنه من الشراب من كمه وذالك ما اردت ايضاحه جليا

وهذه صورته

[illegible] وتمشي على التراب [illegible] الى طرف الجالس

[illegible] ساعة [illegible] بين [illegible]

ثم [illegible] الى الكأس [illegible] عشرين [illegible]

[illegible] يده [illegible] الكأس حتى يضع [illegible] الكأس

حتى [illegible] حتى [illegible] ثم يفارق الكأس

[illegible] الى [illegible] ولا [illegible]

[illegible] ساعة [illegible] في [illegible] والحوض [illegible]

[illegible] الرجل الى [illegible]

[illegible] ذلك [illegible]

[illegible]



الشكل السادس من النوع الثالث وهو طشت الكاتبين

للفصاد يعلم منه كمية الدم الحاصل فيه وينقسم الى فصلين الفصل

الاول في صفة ظاهر الصورة ومعناها وهو طشت جالس على

كعب وفي ارض الطشت اساطين اربع وعلى الاساطين

دكة وعلى الدكة رجلان كاتبان واحدهما جالس وحوله دائرة

عليها اعداد من واحد الى مائة وعشرين وبيده قلم رأسه

خارج عن اول عدد والكاتب الآخر جالس على ركن الدكة

وقد ظهر من كمه الايسر رأس لوح وفيه علامة واحدة وبيده

اليمنى قلم رأسه على اللوح ارفع من اقل عدد ومتى وضع

الطشت

الشكل السادس

الطشت بين يدي المفصود ووجوه الكاتبين مما يليانه ويرش
في ارض الطشت نحو من درهمين من الماء ويفصد وتكامل درهم
واحد من الدم في الطشت تحرك قلم الكاتب الى اقل عدد د
هو مكتوب درهم ويرتفع اللوح من كم الكاتب الاخر حتى توازي
رأس القلم اقل علامته وعليها مكتوب درهم وكذلك درهم بعد
درهم حتى ينتهي قلم الكاتب ويسامت رأسه علامة عشرة دراهم
وقد ارتفع اللوح من كم الكاتب الاخر ورأس قلمه يوازي
علامة عشرة دراهم وكذلك يجري الحال حتى يجتمع في الطشت
مائة وعشرون درهما من الدم وان شاء اقل فاقل ويرفع
ويؤخذ

ويؤخذ الجعبة وفيها الدم فيراق وتغسل هي والطشت ايضا وتعاد
الجعبة الى مكانها واما كيفية العمل فيتخذ من الشبه طشت وليس
بقائم الجنب بل كالصحيفة ومتى صب فيها ماء فانه يجتمع
الى مركزه ويتخذ له كعب طوله شبرا على ما تقدم ويخرق مركز
الطشت خرقا تدخل فيه الاصبع ويتخذ على الخرق في ارض الطشت
ما يستره كقبة لطيفة كثيرة الخروم لا يمنع سيلان الدم الى الخرق
ويدار على مركز القبة وهو بالحقيقة مركز الطشت دائرة بسعة
كعب الطشت ويعلم على الدائرة علامتان يقسمان الدائرة بنصفين
ويخرق عند تماس داخل الدائرة خرقان ينفذان الى داخل
الكعب

الكعب وسعة كل خرق ما يدخل فيه اصبع ويقاوم على هذين
الخرقين اسطوانتان طول كل اسطوانة نحو من شبر ويقام
في ارض الطشت ايضا بالقرب منهما اسطوانتان اخريان مثلهما
لتصير الاساطين الاربع موضوعات على مربع مستطيل ويتخذ
على الاساطين الاربع شبيه بدكة مربعة مستطيلة مجوفة وعلى
محيطها شرفات لطيفات الصنعة ثم يتخذ للدكة غطاء
كالسطح ويقسم الغطاء من طوله نصفين ويتخذ على احدهما مركز
ليدار عليه دائرة اوسع ما يمكن ثم تدار دائرة اخرى دونها و
يقسم بين الدائرتين مائة وعشرون جزءا ويكتب على اول جزء

درهم وعلى عشرة اجزاء عشرة وعلى هذه النسبة الى مائة وعشرين
ويثقب المركز لما يأتي ذكره ثم يتخذ على ركن الغطاء من النصف
الآخر مما يلي نصف الطشت الخالي من الاساطين رجل لطيف
مؤلف من نحاس مجوف وقد نصب ركبته اليسرى ووضع
كفه اليسرى عليها وبعض الكف مرتفع عن رأس الركبة والاصابع
مبسوطة والابهام موضوعة بين السبابة والوسطى وبينهما و
بين السبابة فرجة ويمر فيها لوح رقيق دقيق سهل الحركة ويخرق
تحت مسامته ما بين الاصبعين في جنب الركبة خرق لطيف
انه تجويف كم الرجل لان كمه واسع وبعضه تدلى على جنب
ركبته

ركبته ويخرق في الصفيحة تحت خرق الركبة خرق اوسع من
خرق الركبة ويوضع الغطاء في مكانه من اعلى الدكة ويخرق
في ارض الدكة خرق تحت خرق الصفيحة وهو ينفذ الى الاسطوا
اليمنى من الاسطوانتين اللتين هما على الدائرة ومثل صورة
ارض الطشت والدائرة عليها اسطوانتان وعلى اليمنى منهما
ا وعلى اليسرى ب واسطوانتين آخرتين عليهما م والمركز وهو
مخروق وعليه قبة لطيفة عليها ج ومتى ادخل في خرق
الركبة من الكاتب ما بين اصبعي اليسار لوح كاليف فانه
ينزل في خرق غطاء الدكة وفي خرق ارضها وفي الاسطوانة
وفي خرق

وفي خرق الطشت وينزل الى داخل الكعب ثم تتخذ له يد يمنى
وفيها قلم رأسه يسامت اصبعه الابهام اليسرى يكاد يماس
لوحا يأتي ذكرها ثم يتخذ كاتب الآخر على ما تقدم وضعه في يده
اليمنى قلم رأسه مصوب الى اسفل وفي اسفله ثقب غير متديرة

الفصل الثاني في كيفية محرك الكاتبين تتخذ تحت الاسطوا
اليمنى في ظهر الطشت من داخل الكعب غلاف على ما تقدم
وفي الغلاف جعبة وفي الجعبة عوامة وتتخذ تحت خرق مركز
الطشت صدفة تقع اليها الدم ويجري منها الى الجعبة وطرف
هذه الصدفة داخل في خرق في رأس غلاف الجعبة ثم يتخذ قضيب من الشبه
طوله

طوله من سطح العوامة الى بين اصبعى الكاتب ويرفق نصف هذا
القضيب ليصير كالسيف ويبقى النصف الآخر بحاله ويعمل الطرف
المرقق كهيئة رأس اللوح ثم يؤخذ قدر ارتفاع الدم في الجعبة
على ما تقدم ويعلم في جانب اللوح ايضا علامة اخرى بعد
ما بين العلامتين بقدر ارتفاع الدم في الجعبة ويعلم بين العلامتين
مائة وعشرون جزءا ويكتب على اول علامة من رأس اللوح درهم
وعلى عشرة اجزاء عشرة دراهم وكذلك على رأس كل عقد
حتى يكمل مائة وعشرون ثم يلصق طرف القضيب على العوامة
في جنبها ويسكن ثقل القضيب بجملته نحو عشرة دراهم
ورأس اللوح

ورأس اللوح حينئذ بين اصبعى الكاتب ورأس القلم على
جانب اللوح ارفع من علامة درهم ولو صب في ارض الطشت
مائة وعشرون درهما من الدم لكان اللوح يرتفع حتى يصير
رأس القلم على آخر عدد وهو مائة وعشرون درهما وعند
ذلك يرفع الغطاء من الدكة والكاتب عليه ملصقا به متقنا
ويعلم في جانب اللوح عند ارض الدكة علامة ويثقب ويتخذ
في الثقب طرف خيط محكم ويلوى على بكرة صغيرة يكاد دورها
يماس خشب اللوح ثم تتخذ بكرة قطرها ما يلتف عليه خيط طوله
٣ احد طول الدم المرتفع في الجعبة ويعلم البكرة محورا طرفيه بارز عن البكرة
طول

طول شعيرة والطرف الآخر طول نصف اصبع وتحد في ارض
الدكة عند مسقط حجره مركز دائرة الاعداد جريرة ويوضع فيها الطرف
القصير من محور البكرة والطرف الآخر في ثقب عارضة تمنع
خروج طرف المحور من الجريرة وتثنى اعيد الغطاء الى مكانه من الدكة
فان طرف المحور يخرج من ثقب مركز دائرة الاعداد ويبرز عن
سطح الغطاء بعرض اصبع وتحد على نهر البكرة رزة ويشد فيها
الخيط بعد ان يلوى عليها لفة كاملة ويوضع باقي الخيط على
بكرة لطيفة تسامت رأس الاسطوانة اليسرى ويدلى
فيها طرف الخيط الى كعب الطشت ويشد فيها ثقالة زنتها

نحو

نحو من ثلثين درهما والثقالة حينئذ نازلة الى اسفل الكعب
ويعاد الغطاء وعليه الكاتب ملصقا على رأس الدكة و
يلصق الغطاء بالدكة في مواضع غير محكم ويعاد الكاتب الى
رأس المحور البكرة ثم تتخذ على اسفل الكعب غطاء على ما تقدم
ويوضع الكاتب على طرف محور البكرة ورأس قلمه خارج
عن اول عدد من اعداد الدائرة والجعبة فارغة والعوامة
في ارضها ومثل صورة الطشت والاساطين وعلى اليمنى
منهن ا وعلى اليسرى ب والتي يقرب منها مستورة
وكذالك الرابعة وعلى الثقبة على مركز الطشت وتحتها في

ينزل

ينزل فيه الدم ح وعلى صدفه تحت الخرق يجري منها الدم
الى الجعبة ن وعلى غلاف الجعبة ى وعلى الجعبة ج
وعلى العوامتين ارض الجعبة د وعلى القضيب الملصق
بالعوامة وهو اللوح و وعلى طرف الخيط في ثقب في
اسفل اللوح م وعلى بكرة صغيرة فوق الراس الاسطوانة
اليمنى من داخل الدكة ط وعلى بكرة صغيرة منتصبة المحور
وراس محورها بارز عن سطح الدكة وعليه الكاتب ل وعلى
بكرة صغيرة على راس الاسطوانة اليسرى وعليها فاضل
الخيط ق وعلى ثقالة في طرف الخيط في كعب الطشت ع

فمن الواضح

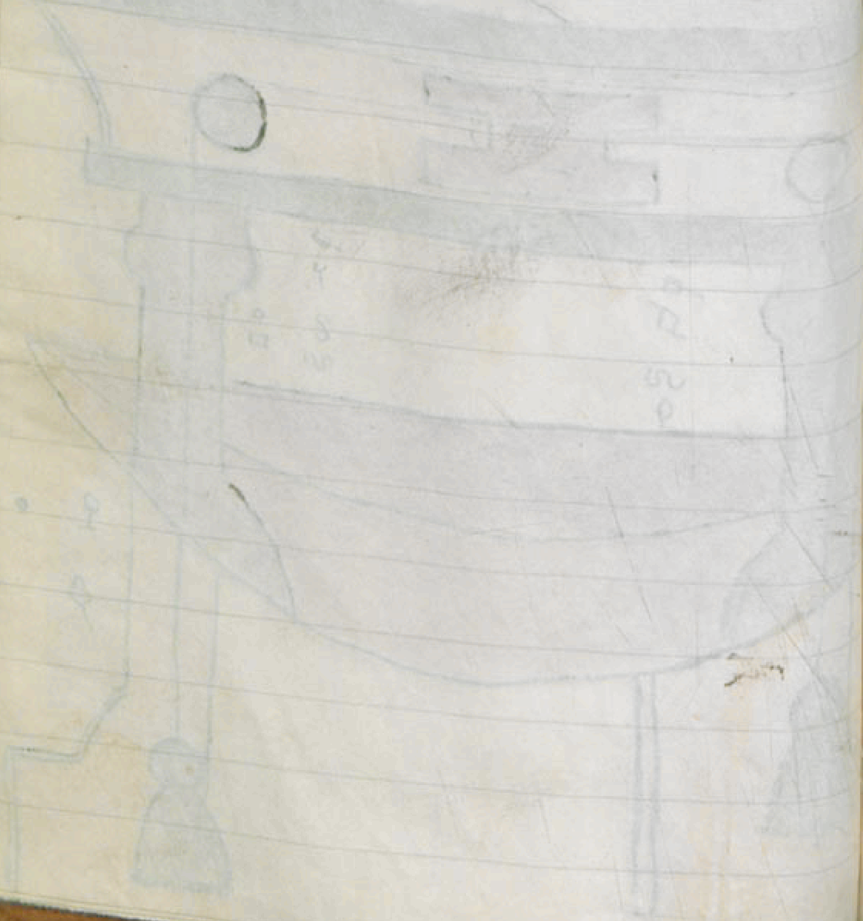
فمن الواضح الجلي انه متى وضع الطشت بين يدي من
يريد الفصد وانتصف الخالي من الاساطين مما يليه
ووجه كاتب الدائرة وعليه ك مواجه له ويمين
كاتب اللوح مما يليه ووجه اللوح تقابله وبدى ارض
الطشت بنحو من درهمين من الماء وفصد ووقع
الى ارض الطشت درهم واحد من الدم فان راس
قلم الكاتب الدائرة يدور الى علامة درهم وكذلك
يرسم لعدد درهم حتى يكمل عشرة وقد استوى راس
القلمين على كتابة عشرة دراهم ولا يزال كذلك ما دام

الدم

الدم تقع في الطشت الى مائة وعشرين درهماً وإن
شاء أقل فأقل ثم يراق الدم من الجعبة وتغسل هي
والطشت معاً ويبقى مهيئاً لوقت الحاجة إليه وعند تمام
ما ذكرته يجرد ما يجب جرده وينتقش الكاتبان و
يدهن بالدهن الجميع وذلك ما اردت ايضاحه جلياً

وهذه صورته







شرحه پانزدهم در بعضی از اشعار مصنف که به ترتیب

حروف ابتث در این کتاب ثبت میشود

ای چشم پر از نازت ویران کن ایمانها
وی غمزهٔ غارت بر بهمزن سامانها

بر حسن رخت مفتون خورشید و مه گردون
در عشق تو چون مجنون لیلی به بیابانها

بردار حجاب از چهر تا تیره نمائی مهر
گردند همه خیره انگشت به دندانها

از روی مهت تابان انوار جمال حق
چون تابش نور خور ز آئینه بایوانها

هر کس که گشاید چشم بر نغز سخن بلند
طبع است ز طبع خاک در جلبهٔ دیوانها

وله ایضاً

مناجات اینچنین میکرد شبگیر گدای خراباتی
که در مدتی زپایان برده بود حد خرابیرا

مبر

بسم الله

مبر یارب بدوزخ اگر کرم زند سرابیرا — مروت نیست در آتش فکندن مرغ آبیرا

خوشم آمد باستقبال او تا قابلی گفتم — که افزون ساز داند بر که عرض خطابیرا

الهی خاک قبر یار چون اجزا نخواهد — ندارد آرزوی خوردن سیب و گلابیرا

مرا پیر مغان داد از شهود و کشف سرمشقی — نمیخوانم معلم دیگر این درس کتابیرا

بهر جا یار را دیداری پنداری می بینیم — بچندین جلوه از بس دیدم این شوخ نقابیرا

بدریائی تقاضای پر که در موج فنا دیدم — بسی بربسته و بشکسته این موج حبابیرا

نمیگویم مکن با من حساب طاعت و عصیان — ولی باید شنیدن هم ز من حرف حسابیرا

وله ایضاً بشکن بشکن

بیا ساقی بزن بشکن که بشکن بشکن است امشب — شرابی ده گری بشکن که بشکن بشکن است امشب

نماز

نماز امشب شکسته عابد و زلف دوتا جانان — در میخانه زان بشکن که بشکن بشکن است امشب

شب تاریک سر شب بشکن میخانه شو آور — می و بشکن خمار را که بشکن بشکن است امشب

عصای شیخ و ورق محتسب امشب بشکنم من — تو هم مطرب شکسته زن که بشکن بشکن است امشب

شکسته چوب پنبه در گلوی شیشه و مانده — بزن بشکن سر مینا که بشکن بشکن است امشب

شکستم شانه تا آراستم زلف پریشانش — بخور می پسته بشکن زانکه بشکن بشکن است امشب

شکست طاق کسری بین سر خم بشکن می ده — که من هم توبه بشکستم که بشکن بشکن است امشب

رقیب دیو خو را شاخ بشکن خوش بخواب امشب — بر من عهد او بشکن که بشکن بشکن است امشب

چه شد از عهد بشکستن قوافی تنگ شد جانان — دل خاکش شکست امشب که بشکن بشکن است امشب

وله ایضاً

نقاش ازل

نقاش ازل نقش تو بس خوب نبشته است — پسندیده کند قطع که این حور بهشت است

مشاطه بنجی نکش این شانه بدان زلف — قدری بتأمل نگر این رشته که رشته است

این خط که دمیده است بر خساره دلدار — گر هست سوادت نگر این خط که نوشته است

بر میوه نخلش نزند دست جسارت — نامحرم اگر پی برد این نخل که کشته است

مهرت ز سر خاک رهت در شدنی نیست — زیرا ز ازل با گل و جانش بسرشته است

ولـه ایضاً رباعیه

ای آنکه رضای حق همی داری دوست — در سبزه و گل عبادت دوست نکوست

در خانقه خاک به گلزار نگر — کز هر طرفش جلوه رخساره اوست

قصیده فرخی یزدی در رئیس الوزرائی آقای وثوق الدوله گفته

و در روز

و در روزنامه‌ها درج نموده و چنین اظهار کرده بود که این قصیده را البته
که در موضوع قرارداد سروده شده ادبای معاصر هر کس جوابی بدهد
که آقایان ده خدا و اعتصام الملک تصدیق نمایند که بهتر از این و
یا اقلاً مثل و نظیر آن سروده شده یکدوره مجمع الفصحاء یا یک جلد کلیات
سعدی یا یک جلد قاآنی چاپ بمبئی بآنها جایزه داده خواهد شد

صدر قصیده این شعر بوده است

داد که دستور دیو خوی ز بیداد — کشور جم را بباد بیشرفی داد

بازوی بهمن که بود پنجه آهن — کاخ گزینش که داشت پایه پولاد

دوده سیروس را چه آمده بر سر — تخمه کاوس را مگر که چه افتاد

الی آخره

الی آخره و بر حسب خواهش جمعی از ادباء فقیر این قصیدهٔ جوابیه را

انشاء نموده طبع شد قصیدهٔ جوابیه

فرخی نیکو که داد سخن داد — کاش بنالیدی از خرابی بنیاد

یاد ز بهمن نمود و داد ز دستور — پایهٔ این یاد و داد هر دو بود باد

داد بده داد از سیاست اسلام — داد بکن داد از اشاعهٔ بیداد

بهتر اگر بودی از سیاست اسلام — دین بهی یا طریق قوم مهاباد

از چه پی حرص ارث و بردن شاهی — بهمن نیکو نهاد دختر خود گاد — از چه پی

در کس گوید خلاف دین بهی کرد — کرده نخست او خلاف قانون بنیاد

حق نمکهای بهمن چه ادا کرد — زحمت استاد و خدمتش چه عوض داد

زال قفس

زال قفس کرد و زد بدار فرامرز — کشت سراسر ز جد و جده و اولاد

نخوت کاوس بین که سوی فلک رفت — با دو سه تن لاشه خوار و بر زمی افتاد

آتش نمرود نفس شوم که زردشت — گفت نباید بسوزد از نفس آزاد

شعله بزابل چنان بزد که ز دهشت — بوبه دستان سام سوخت ز بنیاد

پس بخدائیش خلق حق را خواندند — خلق بمخلوق گشت عابد و سجاد

آری بازوی ظلم سخت قوی بود — تا که خداوند دادگر ز پی داد

آخر دستور را بآخر دستور — داد و فرستاد و شد جهان ز وی آباد

نور محمد دمید و نار بیفسرد — کنگره از قصر و بت ز بتکده افتاد

قوهٔ یاسا گرفت روم و عجم را — ظلم و ستم شد بباد بلکه بشد از یاد

گوید

گوید اگر فرخی ز فلسفهٔ دین	نیک تواند کند بملت امداد
زانکه بیانش قوی و طبع جوانست	روح قدس بایدش همی بسخن داد
سر جهاد و زکوة و امر بمعروف	گر بسر آید چه فیلسوفی استاد
راه نماید بیانگ ملی و آنجا	آنچه بشر راست حاجب ازستد وداد
قانون آنجا لوازمش همه بگذاشت	یاسا آنجا جوانبش همه بنهاد
مالیه گر میشدی بمصرف خود صرف	خلق باین حالت تبه نمی افتاد
مسکنت و فقر و قرض و بندگی و ظلم	محو شدی جمله و جهان شدی آباد
این سبیلان رشت اکنون بودند	ازغم انواع درد و غم همه دلشاد
با همه تجهیز حرب لشگر اسلام	روی نمودی به بلخ و روم و بغداد

وزره

وزره تألیف قلب خیل جانب	گاه کمک خواستن نمودی امداد
هین هین بازوی دفع ظلم توانا شد	سخت تر از بهمن و تهمتن و گشواد
مجمع وفا آنیم ز لطف چه بخشی	بود چه ترمیم ساز و مملکت آباد
آنچه بمدخل و بمخرج مالیه کردند	من نتوانم که شرح بسط در اداد
مدخل و مخرج بظلم داد و ستد ظلم	نه ز نو و در گذشت بهفت ز هفتاد
کام حسن بین ز بحر شهد شده تلخ	دست عقیل آبله ز تفتهٔ فولاد
دستور قانون دین و ملک خدا را است	گر تو نخواهی وظیفه از گه کنی داد
خاک نگوید جز از حق ار چه بود تلخ	حامی قانون بود نه منکر افراد

وَلَهُ ایضاً

گرپی

گر پی سود و زیان وقت کسان میگذرد   همت عالی ما از دو جهان میگذرد

پیر فرمود که در جام جهان بین پیداست   که چنان برق زمان کار جهان میگذرد

عقل کل گفت به سهلی گذران چون دانست   در جهان سخت به تلخی طلبان میگذرد

مهر یزدان طلبی کسب کن و قانع باش   تا ببینی که چه خوب گذران میگذرد

غم و شادی جهان چون گذرد گفت حکیم   هر دو سهل است که هم این و هم آن میگذرد

زحمت هجر تو ای شوخ شکر لب بر من   چون سمومی است که بر برگ رزان میگذرد

باده پیش آر غنیمت بشمر وقت که عمر   تندتر در نظر از برق یمان میگذرد

طالب طلعت دلدار به یک جلوهٔ یار   بر فلک پا زده از کون و مکان میگذرد

پیر ز پشت کمان تر شوم هر که زرم   آنجوان تندتر از تیر کمان میگذرد

ساقیا

ساقیا غرهٔ شوال مبارک بادا   ترک کن از باده که شهر رمضان میگذرد

در بهاران نزدی باده بسر سبزی خاک   خیز خاکی بسرت کن که خزان میگذرد

ولهُ ایضاً قطعه

سالک اندر جام جم از آب حیوان باده نوشد   گر بکوی می فروشان بندهٔ جاوید گردد

چشم یک بین غیر روی یار در کثرت نبیند   غیر حق بین کیست آنکه از سر توحید گردد

نور حق است آنکه در آفاق و انفس گشته ظاهر   تابش از خور در زمین و چرخ و در ناهید گردد

می فروش است آنکه حالات مشکلهای ما را   زانکه از عقل تجلیش دم بدم تائید گردد

چهرهٔ بیرنگ آب از هر طرف شکلی نماید   ارغوان و عرعر و ابریشمی و بید گردد

یار ما را غافل از اغیار گه که مینوازد   هست نادان عاشقی کز لطف وی نومید گردد

همچو خاک

ذرّه

همچو خاک از خویشتن را پاک ساز ار سالکی   چون بلور ذرّه بینی مظهر خورشید گردد

دست خاک اندر گریبانش الهی باد دائم   این دعای آخرین از لطف کن تا بید گردد

ولَه ایضاً

خوشا آن سر که در پای تو باشد   خوشا آندل که شیدای تو باشد

نیازارم دلی هرگز مبادا   که در آن گوشه ماوای تو باشد

نگیرم سرسری هرگز سری را   مبادا انجا سویدای تو باشد

تو هم مشکن دلم زیرا سراسر   درونش پر تمنای تو باشد

دهد خاک اینهمه مستی به مستی   گرش باده زمینای تو باشد

ولَه ایضاً

گفتم

گفتم اما که طالب دلدارند (یارند)   حیف است که دل جز به یکی بسپارند

اکنون دل خاک دلبران چون بردند   معلوم شدش که بیدلان ناچارند

ولَه ایضاً قصیده شکوائیه به آقای داور وزیر عدلیه

مهین وزیر عدالت پناه با مقدار   که در زمان تو ظلم از دیار کرده فرار

نشئی بظلم تو راضی و سعی هم داری   که ریشه برکنی از ظلم زین خجسته دیار

ولی دریغ موفق نگشته زیرا   که نیست قدرت داور زیاده از دادار

بس انبیا و بسی اولیا که کشته شدند   ز تیغ جور ستم پیشگان ظلم شعار

هزار مثل فدک با نبودن مدرک   گرفته از ید مالک محاکم جبار

سامنر

بسی چه خاک ره این مجلس تو صد صدور   شده ز ظلم زاقی و بیلمنی افکار

نسوخت

نسوخت تخمهٔ ظلم و بکشت بیخش چنگ تفو به چرخ و برین روزگار بدهنجار

دو اسپ چیست مجازات قاضی خودرای جزاش چیست بترفیع رتبه بر بردار

وگر جزا نبود بهر قاضی خودرای چه فرق دور عدالت به بربری ادوار

بهر چه میل کند رأی اگر دهد قاضی یکی ز چار بود قاضی چنین ناچار

چه طاس تخته و یا چون سه دگر با گر شد که کرده یغما هر چار را تمام شمار

چه من خلاف ز ذالک نگفته‌ام هرگز نمی‌نمایم از آن سهٔ دگر اظهار

ردیف خود را خودرای اگر همی طلبد رود ز گفتهٔ یغما بخواند آن اشعار بخواند

کنون ز شش جهتم چونکه بسته راه امید کنون ز چار سویم چونکه بسته راه فرار

برم تظلم و دادوری سوی داور مگر بعدل کند شاد خواطر افکار

خلاف

خلاف دوسیه جناب عراقی از دیوار نموده حق خسارات بنده را انکار

همم ذبیح نموده است قاضی اسمعیل که سامنی لقب خویش کرده است اظهار

بدوسیه بنگر و رأیش ببین که ز استبداد خلاف دوسیه صادر نموده است قرار

قنات ملکی این بنده را بلا مدرک شمرده وقف و نموده بخودسری اقرار

اگرچه گشته‌ام از آن قرار مستأنف ولی مخوف ز نافهم و ز شبههٔ کار

قلم پی قلم آخر زود همی دانی که رفته است بسی چون فدک هزار هزار

از آن مخوفم مافوق نیز چون ما تحت خطا نماید و تنفیذ آن کند اشعار

تمیز اگرچه عزیز است و عالیت چه سود که مدعی است قوی پشت دار و پر کس و کار

کنون که نیست ترازوی عدل نوشروان کنون که نیست قوانین تشید مختار

ازین

ازین دو ظلم برم داوری سوی داور — که داد من بدهد آن وزیر عدل شعار

دو دو سیه ستم از بر دو دو سیه را بنگرد — یکی از آن زقنات است و دیگری دیوار

به چشم بیطرفی هر دو دو سیه را بینید — از آنکه بیطرفی هست پیشه ابرار

زمانه نیک و بدش بگذرد چنانچه گذشت — تو نام نیک عدالت برای خود بگذار

ببین پس از چه بسی سالیان که بگذشته — هنوز نام انوشیروان شود تکرار

وگرنه خاک و تو و هر دو قاضی حق کیش — روند دست تهی زین جهان دون ناچار

ولَه ایضاً

قسم بموی تو کز وی شکسته مشک تتار — قسم بروی تو کز وی شکفته است بهار

بدان نگاه وداعی که بعد چند قدم — نماید عاشق بیچاره از عقب سوی یار

بآخرین

بآخرین طپش دل بوعده گاه که آه — شود بخنده بدل از رسیدن دلدار

به بستری که پس از یأس و ناامیدی صرف — بیارمیده برحمت نگار عاشق زار

ببوسه‌ئی که بدزدد بلرزه در گه خواب — ز چهر یار شب تار عاشق طرار

بناخنی که باو یار سهو عاشق خویش — بیادگار ز مویش جدا کند یکتار

که پا ز راه طلب خاک بر نمیگیرد — مگر که دست وصال آورد بگردن یار

ولَه ایضاً

بشنو سخن خاک مکن پرت حواس — خود را بحقیقت از تن و جان بشناس

آنگاه ز عرش و فرش هر چیز درست — چون خود میدان و گیر از خویش قیاس

ولَه ایضاً

آقای دکتر

آقای دیگر آذرنوش مکتوبی از رشت منظوماً برای آقای عزت
الله خان امیر امجد غیاثوند قزوینی نوشته و امیر امجد از رشت
دعوت نموده امیر امجد از آقای خاک خواهش فرموده که جوابی
نظماً برای مکتوب مشار الیه بگویند و ایشان بهمان وزن و قافیه
اشعار آقای آذرنوش بالبدیهه این اشعار را بنظم در آورده
داده اند نظر بلزوم مقدمه این مختصر عرض شد

دیگر آذرنوش ای اول طبیب فاضلم — در حقیقت بالاتر از عیسی ابن مریم قائلم
عالم این امت ز عیسی بیقین افضل بود — این پیمبر گفت نه از پیش خود من جاعلم
من شنیدستم که عیسی مردگان را زنده کرد — چون ندیدستم مردد بین حق یا باطلم
لیک

لیک اشعارت ز دارالمرز چون قزوین رسید — جان از تن رفته الحق گشت زین دم واصلم
جان شمس و حکمت و مجدیم از وی زنده شد — نه بتنهائی شد این فیض الهی شاملم
کردمی بر مرقد عیسی دمی با فیض حق — زنده گردد این بحق دانم نه من ساده دلم
گفته بودی جنگ دارم شب ز دست با دلم — تا چه گردد عاقبت زین جنگ و دعوی حاصلم
حاصل دنیا جز از دل باختن در عشق نیست — این بخلوت شب بگوشم گفت پیر کاملم
چرخ میگوید مدیرم جز باساس عشق نیست — عشق میگرداند اندر عالی و در سافلم
هم زمین را جذبهٔ عشق اینچنین دارد بجای — گوید من پا ایستاده بی‌طناب و حائلم
و آنگه میگوید زمین بر گرد خود گردد مدام — چون دلیلش جذبه دان اندر بقایش قائلم
از پی اثبات و بطلانش ندارم چون مجال — منصرف از بحث در تطویل این لاطائلم
مبحث

مبحث عشق است اندر مغزم آخر چون کنم　　در ازل هم عشق جانان بوده شغل شاغلم

آذر عشق از قلم میزد آذر نوش بین　　جز تو نبود در نظر در خارج و در داخلم

دعوت رشت از امیر مجدت فرموده　　فاش میگوید که من دانی که مردی کاملم

لیک دو چیزم بسوی رشت رقصان میکشد　　من بسان ذره در این جذبه از خود غافلم

آتش هجران آذر نوش و قرقاول پلو　　چون تو میدانی که من هم عاشقم هم آکلم　　آکلم

ور ز قرقاول و هم آتش حلیم میخورم　　گر بروشش پهن سازی دارچینی و هلم

ور نبید آری خورم بهر هوای رطب رشت　　جوز بویا بعد از آن بخشی به جوز مایلم

از پی قرقاول و آتش حلیم و آن نبید　　چیز دیگر هم بکلی طبع بشیک مایلم

چون متین نیست در منزل با طراف بلد　　از پی تفتیش معشوقان دلم فرما دلم

ورنه این

ورنه این باشد چه سود از رشت و قرقاول پلو　　غیر سودا نیست زین سودا یقینا حاصلم

آتش و دوا فور من و گر نیخواهم از آنک　　همسرم گر بشنود بی شبهه گردد قاتلم

بالبدیهه عرض شد اندر جواب گفته ات　　جنگ دارم امشب از دست تر جانا با دلم

یادگاری از بیان و از زبان بگذاشتم　　چون رود بر باد آب و آتش خاک و گلم

نثر میر امجد و نظمم گواهی میدهد　　پنج من سعنبری بس افضلم فی فاضلم

لا نبی گفتن مرا زیبد کنون در فن شعر　　کز نژاد خاتمم هم عالمم هم عاملم

این زبان شکر نعمت گفته شد از غرور　　غرقه بودم در ادب حق راند سوی ساحلم

از نیاز سوسن تمام بهر خانقاه　　گر فرستی در مدحت بیشتر زین باذلم

زنبقش گویند آنجا و گلش باشد سفید　　بوی خوش دارد چه خوبی تو از آتش مائلم

صد زبان

صد زبان دارد ولی در وصف یارم الکن است　　ناطقم من در مدیح این است فرق و فاصلم

فرق دیگر اینکه تمام سحر چنین است او　　من سخن گویم همین و راز دار و عالم

گر نخواهی کرد عیسی زنده مریم لطف کن　　گر دم باد صبا گوید بعیسی حالم

آذنا صد الصید در خاک غافل از تو نیست　　گر بقزوین یا بطهران یا بجبال عالم

در هزار سیصد و پنجاه و چهار اندر رجب　　بالبدیهه عرض شد این گفته با قائلم

وله ایضاً فی فضیلة الذکر

مرا هفتاد و پنج از عمر بگذشت　　هنوز اندر پی شنگولیانم

که از تکرار ذکر حی و قیوم　　تو گوئی چارده ساله جوانم

چنان یادش نشسته بر ضمیرم　　که اندر خواب آید بر زبانم

چه قطره

چه قطره آمده روحم ز دریا　　دوباره هستم سوی دریا روانم

ز روح العالم آمد سرّم و باز　　بسوی وی شود سرّ نهانم

بود خورشید مرآتی ز نورش　　من این روشن چه نور شمس دانم

بمن روح مؤید گفت این راز　　به توالله نورٌ را بخوانم

انا الحق گفت گر منصور بر دار　　انا الحق گوید هر دم زنده جانم

بخاک خاک رو کن با دل پاک　　که نور دانش افزون و روانم

وله ایضاً

ای میر سلحشوران زنجیر شهامت کن　　در قامت نیکویت آشوب قیامت کن

گر حب وطن داری نام ترا سلامت گو　　با عزم قوی رو در میدان جلادت کن

شیرین لب

شیرین لب خود بگشا بر موعظهٔ ملت   کام و دلشان زآن لب پر شهد و حلاوت کن

تیری ز مژه بگراست زابروی کماندارت   بر دیدهٔ دشمن زن کورش ز نظارت کن

صد رخنه ز هر جانب بر چهرهٔ ملک افتاد   این طرهٔ پرشیان ساز وین چهره حصانت کن

بگشای کمند زلف با آن همه پیچ و خم   بر گردن خصم افکن کورش ز نظارت کن

این دایه کجا باشد غمخوارتر از مامت   زین دایهٔ پرحیله این مام حفاظت کن

این ملک ترا مامت گردیده گنجوری   فرزند خلف زین مام یک گام عیادت کن

وین کار بزرگ آید از همت مرد حق   سرمشق ز مردان گیر زین مشق سعادت کن

در سایهٔ قانون زی قانون خدا گفته   با پیر برو وز غول هان ترک اطاعت کن

با دست توانایت از دامن مولی گیر   خاک سر آن کو شو آن خاک زیارت کن

وله ایضاً

وله ایضاً

هر چیز که گردد فلک امروز عیان   گردد پس او نهانخانهٔ غیب نهان

هر گه که فلک باز بدان شکل شود   آنچیز ز خاک باز آید بجهان

وله فی طلب العلم

قَنَعْتُ بعلمٍ من علومٍ بانّهُ   کفانی وتحصیل الفنون جنون

فلمّا رأیتُ الاحتیاجَ لکلّها   فحصّل لی الآنَ الجنون فنون

وَلَهُ ایضاً

ای مسلمانان گرفتارم بروی تازه ماهی   غارت دین و دلی شکر لبی مژگان سیاهی

کاشکی اندر کلاسش من کمین شاگرد بودم   تا بوقت درس دادن بر رخم کردی نگاهی

از وفا بر روی زیبایش نظر کردن نیارم زانکه آن آئینه ترسم زنگ برگیرد ز آهی
من که کم کم بر نگاهت قانعم زرخ برگردان نیست عیبی گر بدر رویش ببیند چشم شاهی
از عذارت خاک پابوسی قناعت مینماید گر نبخشی زین نمد مارا بغیر از این کلاهی

ولهٔ رباعیهٔ فی الاخلاق

اگر خواهی که یابی در بهشت معرفت راهی ز بهر خود بخواه آنرا که بهر غیر میخواهی
صفات رذل دیو آز از ترک تا رگت بفکن بشو خاک در مولی علی گر مرد این راهی

وَلَهُ رباعیه فی حفظ الکتاب

از خاک کتاب عاریت بوالهوسی میخواست کند بمکانش دست رسی
گفتم که کتاب هست معشوقهٔ من معشوقه بعاریت نداده است کسی

وَلَهُ ایضاً

وَلَهُ ایضاً

اشعاری بهمن نام در شیراز گفته و اعتراضاتی تجوع نموده آقای سرهنگ اخگر نظماً نثراً جواب داده اند در طهران انجمنی از شعرا برای تأسیس تذکرهٔ تشکیل داده اند و از ادبا و شعرای بلاد تقاضا و فیما بین بهمن و اخگر در اشعار طرفین خواسته اند هر یک نظماً و نثراً چیزی گفته و فرستاده اند و فعلاً تذکرهٔ بسیار خوب جامعی شده این اشعار نیز از جانب مصنف کتاب نشاط فرستاده شد

بریدی دی ز ری آمد به قزوین بمن آورد بس اشعار شیرین
جواب حضرت اخگر به بهمن با شعاری که گوهر داشت من من

ادیب نشری

ادیب بشری آن فرزانه استاد — مرا از لطف وافر کرده بُد یاد

که اندر این ترانه نیز من هم — قلم فرسا شوم از بیش و از کم

پی عنوان ندیدم چونکه چاره — ز قرآن کردم اول استخاره

بیامد سورهٔ طه و آنجا — اضلّ السامری آمد هویدا

که از بانگش بسی گمراه گشتند — ز ره برگشته و بیراه گشتند

چه از سر سوره را خواندم تمامت — فانّا قد فتنّا شد قرائت

زخاک زیر سم اسب جبریل — برآمد اینهمه قال و همه قیل

گرفتم سامری گوساله را ساخت — صدا اندر گلوی او که انداخت

زدم فال مجدد با سرانگشت — دخان آمد فتنّا قبلهم گفت

سه باره

٣ تکرار فال از قرآن نباید — زدم فال از دیوان گلشن راز

٢ سه باره فال بگرفتم ز قرآن — بیامد صاد و فتنّا السلیمان

که اخگر چون سمند طبع انگیخت — بآتش خویشتن از وی نمک ریخت

سر سطر این دو شعر آمد ز انفعال — که کرد آسوده ام زین قیل و انتقال

چرا خواند نیوای دگر کیست — بگو با من که این صوت و صدا چیست

مؤثر حق شناس اندر همه جای — ز حدّ خویشتن بیرون منه پای

به بسم گلشن از دیوان خسرو — گرفتم فال پنجم باز از نو

زدم چون فال آن طوری که باید — سر سطر نخست این شعر آمد

الهی راست گویم فتنه از توست — ولی از ترس نتوانم چخیدن

از این رو لب از این گفتار بستم — که عینش خدمت بشری فرستم

بشهری

بشهری کنون کردم روانه   بسوی حضرت شر این فسانه

که با اعجاز موسی سامری کیست   چه باد آید نماند پشه را زیست

ز قرآنست و از خسرو و گلشن   ندارم غیر ازین رأی دگر من

همه فرمود آن موسی آزاد   مده ناموس عجل سامری باد

و الا نظم این مرد سخن ران   تکلّمتو سان نه زینت و نه پالان

بتوصیف بیانش هست کافی   مخالف بودن چندین قوافی

هزار سیصد و پنجاه با پنج   ز هجرت رفته سفت این خاک ارگنج

وله فی الرضاء بالقضاء

پشه در نیمشب گاه سحر   کرد از غاری بشاخ گل مقر

حمله ور

حمله ور شد ناگهان باد دبور   کند وی را از سر شاخه بزور

میدواندش از یمین و از یسار   تا تصادف کرد او وارش بغار

غار کی پر پاس و برگیک و هوام   شد بجای شاخ گل وی را مقام

گفت با یاران که از باد دبور   که تواند دفع کرد این ظلم و زور

جمله گفتندش سلیمانست و بس   که تواند مر ترا شد دادرس

رو بدربار سلیمانی نهاد   گشت عارض نزد او از جور باد

که شها از ظلم باد پر غرور   گشته آسایش ز جنس پشه دور

تو شهی و عادل و پیغمبری   در میان باد و من کن داوری

گفت بنشین آورم خصمت بباب   نیست از چون من روا حکم غیاب

گفت

گفت آصف را بیاور باد را   تا نمایم رفع این بیداد را

پشه بنشست و درآمد تند باد   تا درآمد داد عارض را بباد

هی سلیمان داور و پشه بیا   گفت نتوانم بیایم ای کیا

پیش او گر داشتم تاب و قرار   کی ز شاخ گل فتادم سوی غار

قاضیم با باد نبود جز خدا   کی سلیمان را بود این ارتقا

خود سلیمان همچو پشه بنده ایست   قاضی بس عاجز و شرمنده ایست

باد و پشه چون بقدرت حق رشت   هم تواند داد از بادم گرفت

خاک هم دارد رضایت بر قضا   ور نخواهی گفت جور با سوا

وله ایضاً

زنگیک

زنگیک چون کرد در آیینه رو   گرد از زشتی بر آیینه تفو

خاصگان حق چه آیینه بدان   زنگی و رومی در او عکسش عیان

آنچه اندیشی نباشد خوی من   عکس خود می بینی اندر روی من

وله ایضاً

ز تاریخ و ز تجربیات دهر   بهفتاد و چارم چنین گشت بهر

ز کوشش رسد مرد سوی خدا   ز جوشش پر آب سوی هوا

بکوش و بکوش ای جوان روز و شب   بدان راحت خویش اندر تعب

رسی چون خضر پیشتر از ممات   بسر چشمهٔ علم و آب حیات

بوذرجمهر اینچنین گفت شاه   بچه یافتی اینهمه علم و جاه

بگفتا

بگفتا بحرص و طلب چون کلاب		دگر ره بحر خیزی همچون غراب

ولی داند آنکس که او بارع است		که ایجاب و کوشش هم از طالع است

تو محمود کمتر ازین دو مباش		شب و روز غافل مشو از تلاش		روز

که در علم کردی چه بوذرجمهر		فرازی سر فخر بر ماه و مهر

ز خاک این گرانمایه در گوش کن		جز این پند باقی فراموش کن

وَلَهُ ایضاً

محمد خاتم جمله نبیین		بوحی حق ستوده از وصف قرین

که شب تا روزی از بطحی در آنجا		کسی باید بهشتش هست مأوا

حسین پور امام هشتم ما		شهنشه زادهٔ دنیا و عُقبی

بسیر النفس

بسیر النفس و آفاق ایران		بقزوین آمد از راه خراسان

دم دروازهٔ ری در گه چاشت		چه سلطان بایزیدش سفره بگذاشت

ز خوردن موری اندر سفرهٔ نان		نگاه ظهر مانده بود پنهان

چه دید آن مور شیخ اندر فغان شد		ربود آن خان و سوی خوروان روان شد

که آن گمگشته را خوروان گذارد		چه در غربت حصاری او ندارد

شهنشه زاده بهر غسل و تطهیر		سوی حمام پیر آمد به شبگیر

چه غسلی کرد و کوری را شفا داد		روان پاک در راه خدا داد

نهان گردند جز و خاکیش ناس		درین عالی رواق عرش کریاس

امیر انتصار و جنت و طاقش		پی تعمیر کریاس و رواقش

وصیت

وصیت کرده بودند از پس مرگ — قطب انجام فرمود و نشد ترک

یگانه مرد ابراهیم نجار — بجان کوشید بهر حق در اینکار

هم او بالای گنبد گرد کاشی — که بر کاشی فتاده بُد خراشی

هزار و سیصد و پنجاه و شش پاک — پس از هجرت به شعبان گفت این خاک

صورت فرمان مرحوم شاه اسمعیل اول

سلطان سلاطین صفویه در جلوگیری از دست

اندازی و تعدیات متصدیان مالیاتی از

دهات قزوین سیورغالات مرحوم آیت الله

امیر سید حسین خاتم المجتهدین اعلی جدّ

یا علی

یا علی

الحکم لله

ابوالمظفر اسمعیل بهادر سوزومز

حکام و ضابطان و کلانتران و کدخدایان و عمال و مشرفان

احداث دیوانی و ضابط و متوجهان بلده قزوین و توابع بدانند که درین

وقت جناب تمامی معالی جلالت مرتبت در موضوع سیادت عالی

عالی نسبت شریعت پناه افادت دستگاه سیادت انتساب هادی اهل اسلام

ملاذی شرایع معالی مرتبت الشرایع و السیاسیه و الدینیه

والدین امیر حسین ادام الله تعالی شانه و سیادته و تقواه مشمول الوفور

درنغول

در شقون و رنجو و کچی و قارقین و جماعه حی احشامات
حواله بمعموعه مبلغ معینی در دست انداز گرفته و مخالف والی بسمو ماهیه
همانا در اخطاب و عبایات شاهی که از اسرار داهی ز محال مذکور
دریچقان شیر تعلیقات اخرجات به اسم و رسم گرفته در روز با اگر
و مطلقا هیچ عذری به هیچ وجه موجود نباشد و تعیین کار را که بعد الیوم از
محال سنوات عالیجاه مشار الیه بعمل ما یوجد بعد حوالی که باشند
و سکاهی بظهور رسد جهد سیاسی را که در صورت ماه سر اعلی
خواهیم آورد در رسانیدن کار صلاح عقام حواله علی الله در دنیا
سر که بر نعمت قدر کار صلاح نعمه الله صلاح شهر سال
٢٥ جمادی الاولی عصفار

فرمان منصب

بسم الله تعالی العزیز

الملک لله تعالی
ناصرالدین شاه قاجار
دست
داد و دادار ماه تا ماهی
و سعد
١٢٦٣

چون از آنروز که مالک الملک بیچون در دیوان عدالت عطای مرتبه صدارت را منوط
بضراعت اطاعت و زیارت خداوند کاری و ارتقاء مرتبت رتبه فروز
عبادت و ادای شکرگذاری داشته است بر ذمت همت بلند پایه لازم
و متحتم ... دولت روز افزون و پروردگان نعمت ابد مقرون
ادامه

اما که در جمیع موارد خدمت دقیقه‌ای از جهت غافلی و مهملی نشسته و صد به خدمات

را پیوسته مقدم بر دیگر لذات و راحت فلله الحمد با عطای اسباب مفاخرت و اظهار

مراحم بی نهایت بر پایه اقصی ترو اعتبارشان افزائیم و توجه ملوکانه

در ارتقاء مدارج رفعتشان فرمائیم تا عموم چاکران را موجب استظهار

و جمهور خدمتگذاران را سبب امیدواری و افتخار آید از جمله عالیجاه مقرب

الخاقان میرزا عبدالله نایب الصدارت که سالها در تحصیل آداب خدمتگذاری

کمال اهتمام نموده و در همه مواقع خاصه در انتظام امور عدالت حسن کفایت

و درایت خود را ظاهر ساخته همواره اهتمام و دقت در عرض عارضین مرعی داشته

و از نظر رفتار خویش خاطر مبارک ما را راضی و خشنود نموده لهذا در سنه مبارکه

ایت ئیل

ایت ئیل سعادت تحویل مقرب الخاقان مشارالیه را بمنصب صدارت دیوان عدلیه

اعظم سرافراز و بلقب جلیل صدر دیوانخانه مبارکه ملقب و ممتازش فرمودیم

که همواره حسن خدمت خود را در انتظام امور عدالت و احقاق حق عارضین ظاهر

ساخته آثار مراتب خدمتگذاری و کفایت شعار باید و شرایط صداقت و اطوار

خود را در صدارت مرجوعه ظاهر و آشکار سازد مقرر آنکه جناب جلالتمآب فخامت

و شوکت انتساب چاکر مستحفظ و فدوی خاص بلا اشتباه حاجی علیخان ضیاء

الملک وزیر عدلیه اعظم مقرب الخاقان مشارالیه را بمنصب و لقب مزبور منصوب

و ملقب دانسته لوازم این شغل جلیل را با او محول و موکول دارد و قدغن نماید

امنا و اجزای دیوانخانه مبارکه در خور همین مرحمت احترام او را مرعی داشته در عهده شناسند

یوم

یوم الغدیر شهر ذی الحجه الحرام ۱۲۷۸

که عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت همراه
فضیلت و کمالات دستگاه صداقت و عقیدت آگاه عمدة الاعاظم و الاکابر کهف الحاج
حاجی میرزا ضیاء بن الصدر قزوینی بتوفیقات الهی موفق و بعنایات باری مشوق
بوجه احسن بانکه چون منظور نظر همایون و مکنون خاطر سعادت مقرون آنست که در این
اوقات میمنت سمات بجهة بعضی از ذراری آسمان خلافت عظمی ترتیب انجمن
سور و تمهید محفل سروری داده شود و احکام علیه باحضار هر یک از اعضا و امراء شرف
یاب

یاب در مجلس ارم سمات بعرصه ظهور در پیوسته بعالیجاه مشارالیه مقرری شود بعد از
حصول مفاخرت زیارت فرمان عطوفت آیت عازم دربار همایون و مشرف
اندوز حضور مرحمت مشمول گردیده چنان روانه شود در غره شهر شعبان المعظم اود ئیل
دارالخلافه گشوده و شفقت خاطر اقدس را شامل احوال خود دانسته بتقدیم خدمات درباره
عرض و بعز انجاح مقرون داند در عهده شناسند شهر جمادی الاول
سنه ۱۲۲۲ دو فقره مکتوب و اشعار بی نقطه از مرحوم میرزا محمد حکیم
ساوجی و از مصنف این کتاب حاجی سید محمد خاک صدر الصدوری
قزوینی است که در آخر این کتاب برای هدیهٔ آقایان احباب تقدیم شده
که ادبا و معاصرین و محصلین و طلاب این قبیل ادبیات از مطالعه
و استحضار

واختصار این مکاتیب مستحضر گردند و مرحوم میرزا محمد حکیم ساوجی

معاصر با مرحوم میرزا سید عبدالله صدرالصدور بوده مکتوبی باین

مضمون بایشان نوشته که مفادش اینست

قبله‌گاها پنجاه سال است بهر کس رسیده‌ام آموخته که در فن شریف طب

مهارت حاصل شد طرفین هفده هیجده سال است تشریف داشتیم بار حقیر مدت

هفت سال است که از ساوه مقیم طهران شده سال است دربدر و نقرس

و نقاصی گرفتار است از آن است دست بدی ملالت متعالات شن مطالب در عریضه

بی‌نقطه به نظر انور میرسد عرض شده پایه و مایه نیشان مزبور در مطالعه عریضه معلوم خواهد

زیاده جسارت نمیشود والسلام   محمد ساوجی مشهور بحکیم خونریزی

و مکتوب بی نقطه مشار الیه که الحق از نوادر و بدائع است

برای هدیه دوستان ضمیمه او گردید   صدر الصدور والا

همم را اگر دگار عمر سرمد دهاد   دعاگو که محمدم در کلک و مداد

ساحر و در علم و سواد ماهرم   در کل ممالک محروسه اسم دارم دل

آگاه هم مالامال کمال علم و حکمم گواه حال   در معمور و مطمور عالم مسلم و

در همه سلسله‌ها مطاع و مکرمم   مالک الملوک کمال و عالم مسائل حلال

و حرامم در همه علوم مدرسم   و در همه اصول موسسم   در کلک عماد

دوم در عالم در علم و حکم مسلم کل امم   سر سلسله اهل کمال عالم اما کو طالع

کامکار و کو مرد کرم دل مرده آلام دهرم و کوه کوه دردها در

دل

دل دارم مدام در دام وام و علی الدوام در ورطهٔ آلام هر سحر و مسا

در واهمه و وسواس که مداح که گردم و که را واسطهٔ کار آرم که مهام

اصلاح دهد و دل را دو سه ماه آسوده دارد مکرر داد کمال دادم و

در مورد مدح سعر کما کردم همه گوهر همه گل همه لاله همه دُر همه عطای

روح همه سرور دل اما کور را مطالعه و کر را مسامعه و لال را مکالمه

آمد همه را طلای سوده محک ادراک آورده و حساس حس کردم و اس ۳

لا مساس گو آمدم آه آه صد داد و درد علامهٔ دهر ملول و محسود

و عوام کالحمار مسرور و محمود عالِم همه دم ملول و محسود عوام محمود

همه عالم و آدم گردد دلا در گلهٔ مسدود دار در همه حال که کار دهر

همه

همه عکس مدعا آمد علاوه مر همه دردها و سر آمد همه سعر کما ماه صوم

آمده و رسم مکرر دارد صالح و طالح عالم و عام لئام و کرام صاه

و دار و محمود و مارد کودک و سالدار گدا و مالدار کلاً و طراً در صلاح

طعمه و طعام و اِطعام اولاد و ارحام هر که هر هوس در اطعمه دارد

همه را آماده کرده و در سر سماط گرد آورده لحوم و طعوم عسل و کره

حلوا و کاک سِرکه و ساک کرمک و کاهو دولمه و گوگو امرود

و آلو الی کلم و کدو در آورده مگر محمد که در کل محروم و در حکم

کالمعدوم اگر موهوم و معلوم و حرام و حلال معادل دو سه

صاع کرده و دو سه درهم ارده کرد و حامد و مسرورم مگر کرم کار

دادرس

ذادرس آمده در دها دوا و وامها ادا کردد له طول صام کطول المطر

سوائه له الدرهم والمدر اری صدره لاح علما کطور

رای همه نا اسر السرور للرسول و له الکامل والد الارامل

والعوائل داره سور والاطهار صدره محل الاسرار عال الهمم

کامل الکرم واسع الحلم عادل الحکم مرار المحامد مدار الکرم دواء

علی کل داء الامم اعلم الحکماء حکما واورعهم عملا واعدلهم

حکما محی رسوم السؤال وعطائه الدرر واللآل لولاه

ما دار رحی العلم والاحکام وعطل حکم الحلال والحرام ما ار اعداد

محامد ومکارم او محال آمد ولارا همه کار وکردار او ملک

درسما

سما ماوح کاراو دهد مرورا کام دل کردکار همه عمر آسوده وکامکار

اللهم طول عمره واهلک عدوه ودمر حاسده وکسر کائده

واعط آماله واصلح باله واسعد احواله واحرس اولاده

واموالهٔ مادار السماء ادواره حرره محمد ساوه

وفقیر مصنف شرح الصدور نیز استقبالی از مکتوب ایشان نموده

برای هدیه اهل ادب تقدیم مینماید حمدک اللهم الهادی الی

مسالک الهدی والموصل الی معالم العلا الصادر السرمد والواحد

الصمد والسلام علی رسوله وعلی حاوی ماثوله واولاده ای حاصل

محصوله مدی الدهر الدائر والاطلس السائر کردکار مکرم وکرکسون

مثلها

مسلما کرور کرور کرمهای کار عمو مرا آگاه و کوه کوه آلام محمد صدر الاسلام را

گواه سمو المحامد سرکار محمد ساوه اگر کلام ساده سرودی

و دل والا کرم صدر الصدور را مسرور و علم و حکم را گرد آور سور

کردی آما محمد صدر الاسلام را در سر صوم وصال و هر عطا را

سوی او عار دارد سوی روی او ما را هوس کو سوای

وصل ما را دادرس کو درد دلم را الا وصال کی دوا و

سوای روی او کی روا ارسطو در حل درد دل دلی در

دار و کرورها گره در کار دارد سر و دل را گواه‌ها در راه

دار سر را گواه و دل را آه ولی گاه گاه هم صدای آه در

راه

راه عمل کوه وار را کاه و مرد سالک را گمراه دارد سر سلاک

راه کوی دلدار در اول اره و دوم سر دار ما را که سوای

آه و داد راه سود در سودای وداد مسدود و عوام اهل صور را

راه ما مردود لی مسلک السلم مع السالم و سلم مع الحامی و اللائم

دل هر کس سوسی دارد و سری و سری لا اری لی الا هواک

علی الهوی لا تم لی للکل ثم سوی سوی لله الحمد حالا که مهر در

حمل طالع و عسکر سموم سرما را رادع آمده سالک و کامل عوام

و کامل کودک و سالدار سالم و درد دار صعوه و سار داود و حمار

صالح و لوطی طاوس و طوطی الی حمام و اردک حصار و سلک

آوا داده

آوا داده و بهتور را کرده سرود اسدالله شه دهی سمطور علی

رود و محمود عود داود راح روح الارواح رهاوی ودود گاه

در هر مسا و رواح کوک کرده دارا و گدا اگر دولر اولاد ملوک

سلسلهٔ اهل سلوک در صحراها ماؤا کرده هلهله ها در هوا ولوله ها

در دره و ماهورها کرده ارطال راح و صدای روح الارواح

سردی دارها و دردسرها را دوا آمده کرام حق کرمها کرده در مها

داده دردهای احرار را دوا و آمالها را روا و هر کس را سوی سوئی

همه طور عطاها کرده گرد اگرد گلکارها گلهای عالی گل لاله گل محمدی

گل کلم گل اطلسی گل آهری گل مرواری گل مصری گل سوری رو

در روی

در روی هم کرده همه طورها گول معمول گر گرگ و ملوا مرود و آلو دالار

دکاهو گرد آورده راه کوی دلدارها هم معلوم عموم وراد عموم

گرور گرور ساده روی سلسله موی ماه روی در صحراها و کوی هر سو رد

آسا در راه و رسم رسوم را آگاه همه در علم ساحری عالی همگی ملک

سحر او الی ساده روی مردمک مکحول لول داده هر طرار را در

راه گول عموماً اسلامی و روس ملوک عماد و ملوس

مهری علی لوس عروس و مروس سرموها سر اسرادام

کرده سر سردارها را رام کرده حالا که گدا و مالدار مور و مار

هوام و عوام را دور مهر و ماه لگام کام دور و طلال راح حول رد در

کرده

کرده صاعدی در کمر دلداری در آورد و همه طور پاس لاش

مهره و طاس طرم و آتش رطل و کاس دائر و دار دوره

مهر و ماه دور دگر مرکز ارطل می کرم دارد آما آه و درد که

حالا ماه محرم آمده گوارائی حال حرام و سم الم در کام محرم

و عام دارد همه هم مسلک موی دلارام و عکس کام اوام

کرده اهالی ممالک و عمال و والی و حمال و دلاک و رمال عامی

و اهل کمال اصولی و اهل حال در سوگواری محمد و آل ما لا امل

و احد المال کلال را سر حد کمال آورده هم مکر سوگواری سر

داده کوی دلدار و کرم همه اطهار و ولای سرور کرار علل گردد

که تا

ما مردم کور را سهل راه و کوه کاه و سواد عمل و هم مکر

کرم روح مطهر او درس اعمال ما طرح رود که طلای احمر گردد

اَللّهم اَهدِ الصَدرِ الاِسلام الی مسلک الاطهار وَ ولاءِ

الکرار ما دار السماء الدوار ولائی عَلَی اللّه کُلّ الولاء

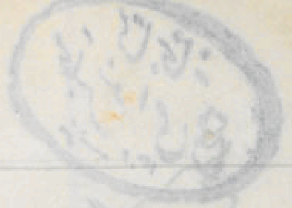
سَلامی عَلی کُلّ اهل الولاء والسلام

و قد ختم بالخیر والسعادة فی دوازدهم شهر محرم

الحرام سنهٔ هزار و سیصد و پنجاه و هفت هجری نبوی

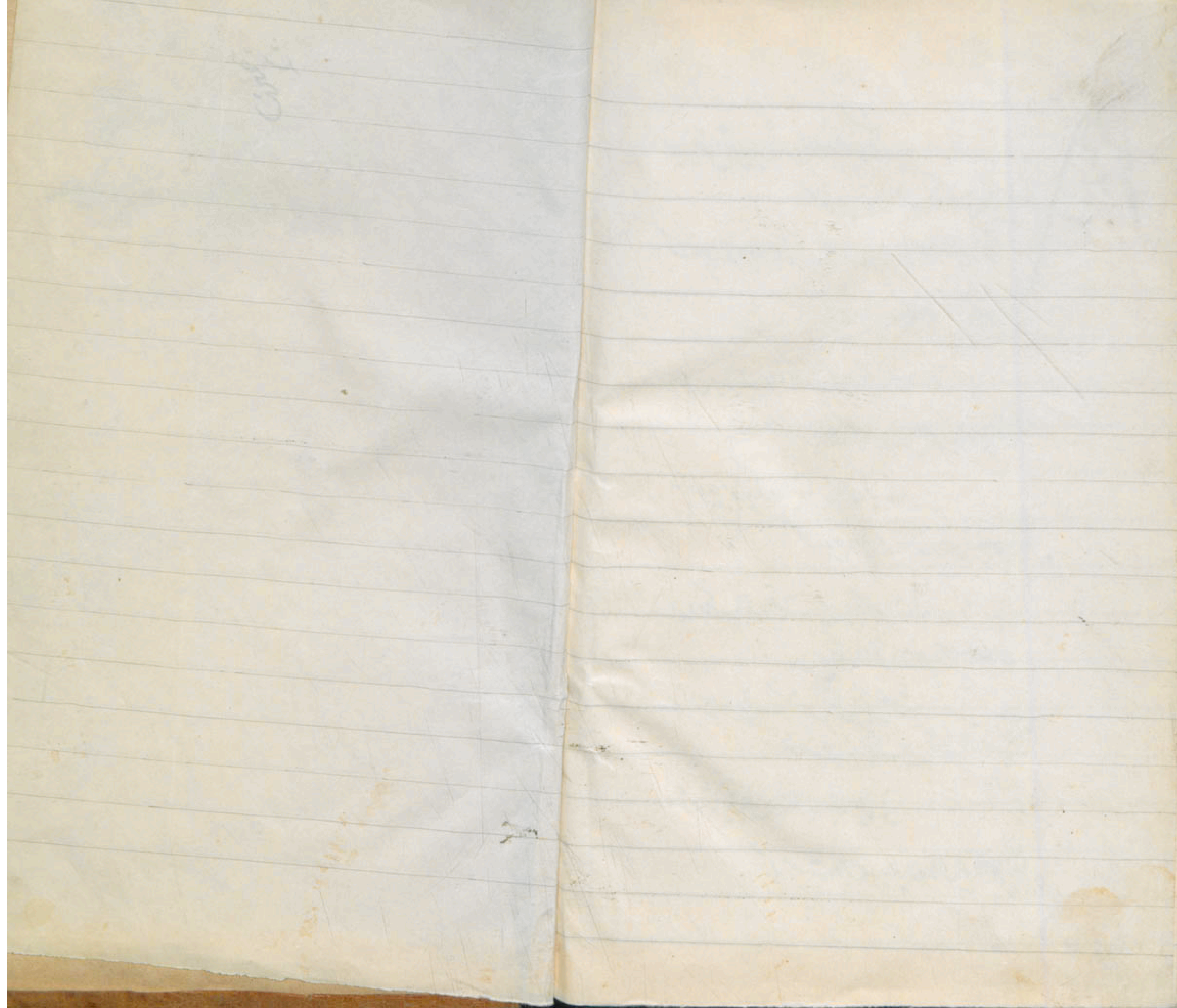
صلی الله علیه و آله و سلم مطابق بیست و پنجم اسفند ماه فارسیه

سنه هزار و سیصد و شانزده شمسیه



بطبق عقل و شرع این شرحه‌ها دارد همه برهان
که چون خواند شود دانا ز گفت خاک برنادان
کند نابود و ویران توپ و بمب و باد و برف عالم
نه این دوران بجا ماند نه باقی ماند این انسان
همین میراث دانا حکمت دنیا و دین میدان
چنان کز احمد مرسل بجا مانده کنون قرآن
مرا روح مؤید کرده اینها بر زبان جاری
که روح و خون واحمد در تن و جانم بود پنهان
بمیرد خاک ماند عاقبت این یادگار از وی
نماند هیچ آثار از گدا و منعم و سلطان
هزار سیصد و پنجاه و شش سال از پس هجرت
افاضت شد بخاک این شرحه‌ها از حضرت یزدان
شود شاید قبول صاحب جاه سلیمانی
که هست این هدیه چون ران ملخ در محفل رندان

[illegible]



صدر قصیده ابوعلی حسین ابن شبل بغدادی از اکابر شعراست

عطارد ایم الاطلال ترقب صباحا مساها کی اراک فاغتما

تصحیح شد